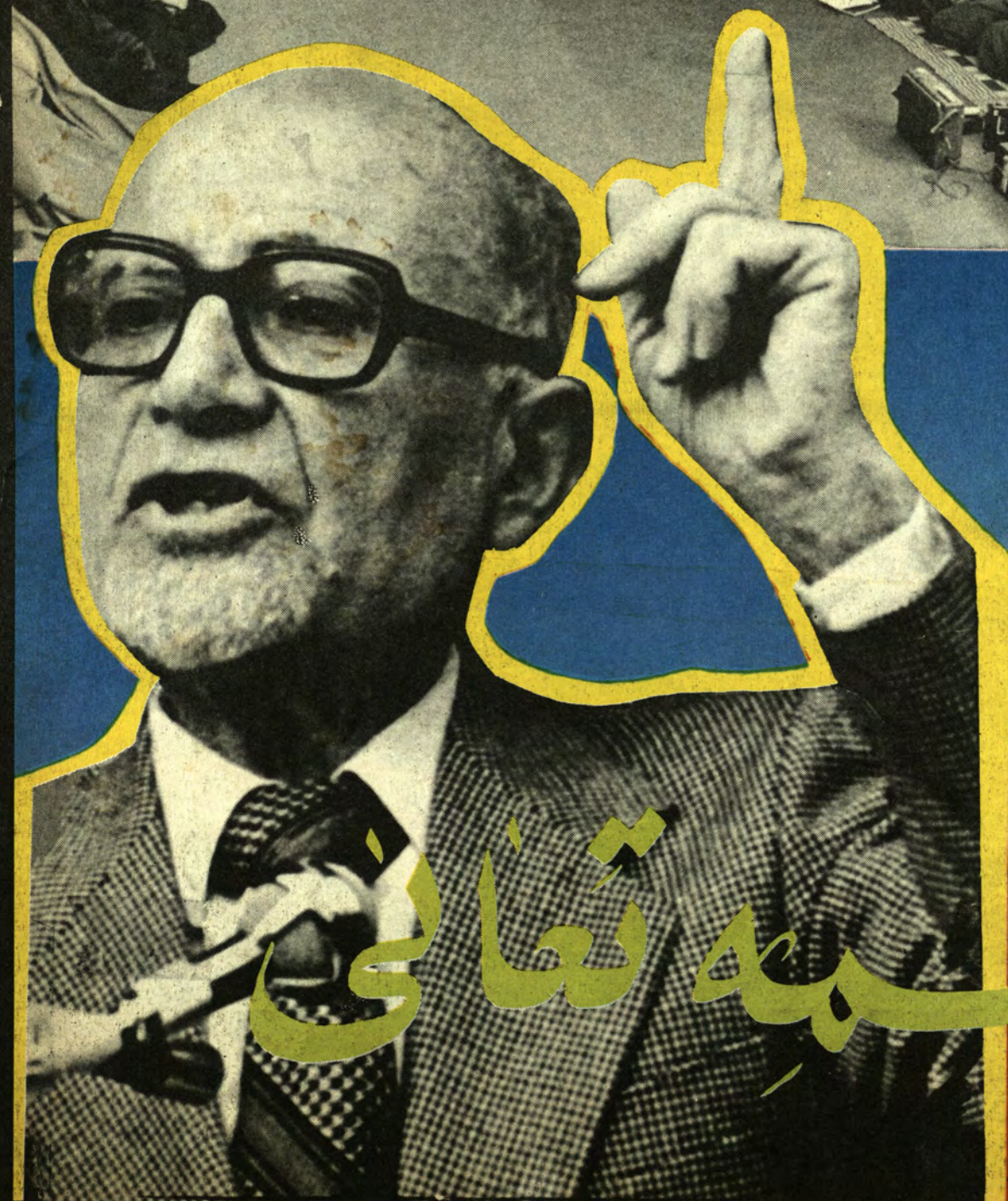




سپهر

همه کوارتز
همه سیکو
همه در حد اعلای دقت.



ساعت کوارتز سیکو با دقتی یکصد برابر دقت ساعت‌های معمولی،

ساعتی که بایک باتری کوچک کار میکند

و تعویض باتری حتی توسط خود شما به سادگی انجام میگیرد.

SEIKO
Quartz

هدیه‌ای که سال‌های ماند

روزی خواهد رسید که همه ساعت‌ها مثل سیکو ساخته شود

نهیضت آزادیبخش فلسطین و انقلاب ایران

حضور برادران فلسطینی در ایران و مسائلی که دولت با آن روبروست

حمایت از مبارزه بیدریغ در برابر امپریالیزم

و صهیونیسم با چند تذکره دوستانه

مجله فردوسی بشهادت دوره‌های مجله از جمله اولین نشریات ایرانی بوده است که از سالهای دور و حتی در شرایط سخت اختناق همیشه از نهضت آزادیبخش فلسطین در مقابل یورش امپریالیزم و صهیونیزم دفاع کرده و خواستار حقوق از دست رفته و غصب شده آنها بوده است و تاکید اینکه دولت و ملت ایران باید نه با «حرف» بلکه بطور اساسی در کنار برادران فلسطینی خود باشد.

خوشبختانه پس از انقلاب بزرگ اجتماعی ایران در جهت این آرزو گام های بزرگی برداشته شد. «دکه توطئه کار و جاسوسی اسرائیل» در ایران تعطیل گردید و در اختیار جنبش آزادیبخش فلسطین قرار گرفت. یاسر عرفات به ایران آمد و با استقبال گرم و صمیمانه‌ای روبرو گردید و دولت موقت انقلاب نیز چنانکه انتظار میرفت جهت تازه سیاسی خود را در قبال نهضت فلسطین و حمایت بیشتر از خواسته‌های مردم آواره و ظلم زده آن اعلام داشت.

اما در این گیرودار مسائلی پیش آمده است که این روابط دوستانه بایستی کمی مورد بررسی قرار گیرد و اندکی تصحیح شود. یکی بخاطر نقش فلسطینی‌ها در انقلاب ایران و نقل قول‌هاییست که متأسفانه از رهبران نهضت آزادیبخش فلسطین در نشریات خارجی چاپ میشود و در مصاحبه‌های آنان از این نقش‌بنحو «غلو انگیزی» یاد میگردد و حتی «انقلاب ایران را مدیون کمک و حضور چریک‌های الفتح در این مبارزات» تلقی می‌کنند تا جائیکه این شبهه برای دوستداران خلق فلسطین در ایران و میان جمعی از هموطنان ما هم دیده میشود و از جمله «هیأت موسسین جمعیت ایرانی تعاون با فلسطین و بانی جمعیت مسلم آزاد» نیز در اعلامیه‌ای که روز سه شنبه ۴ اردیبهشت ماه در روزنامه کیهان بچاپ رسانده است از سخنان معاون و سخنگوی دولت درباره محدودیت فعالیت‌های دفتر فلسطینی هادر ایران ابراز تأسف کرده و با صراحت می‌نویسد: «آقای امیر انتظام مگر اطلاع ندارید که این کمک‌های مقاومت فلسطین با رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین بود که در به ثمر رساندن

مبارزات ما اثر خاص داشت و مقادیری قابل توجه اسلحه‌ای که قبل از ۲۱ بهمن ۵۷ (روز پیروزی انقلاب) برای ما فرستادند، دارای سهم بزرگی در شکست رژیم پهلوی بود... ما ایرانی‌ها هم اکنون مدیون فلسطین هستیم و باید دین خود را ادا کنیم و اصولاً کمک به آنها تضعیف استعمار و بنفع خود ماست»

ملاحظه می‌کنید که «حمایت از نهضت فلسطین» متأسفانه کارش بدانجائی کشیده شده است که دارند بنوعی انقلاب بزرگ ما را نیز تحت تأثیر «رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین» قرار می‌دهند. در جوار آن نقل قولهای مبالغه آمیز و اینگونه برداشتهای بسیار دوستانه، ملاحظه می‌کنیم که دفتر - یا سفارت فلسطین - در ایران نیز اقداماتی را شروع کرده که چیزی گسترده تر از «فعالیت دوستانه» یک سفارتخانه دوست و یک ملت برادر است و بخصوص ایجاد دفتر نهضت آزادیبخش فلسطین در شهرهای خوزستان - هوزمان باز مرزهای نابابی که شنیده میشود - خالی از حرف نیست. از طرفی فعالیت‌هایی که مسوولین این دفتر در تماس با گروه‌ها، دستجات و احزاب ایران دارند و احیاناً «همکاری»‌هایی که دولت موقت انقلاب و مردم ایران نمی‌توانند بدان بسی اعتنا باشند.

از سوئی روزنامه‌ها خبر از حضور تعداد کثیری از دسته‌های نظامی فلسطین در ایران میدهند که گویا چند هزار نفری را برای دیدن تعلیمات نظامی در اختیارشان گذاشته‌اند که در مجموع این «فعالیت‌ها» - با توجه باینکه فلسطینی‌ها خود درگیر نبردی مقدس و در هجوم بی‌امان تجاوزکارانه نیروهای اسرائیلی در جنوب لبنان هستند - قابل بررسی و تأمل است. این درحالی است که ما موافق هستیم که نیروی کار آزموده نظامی ما «داوطلبانه» در کنار آنها در جنگ با امپریالیزم و اسرائیل شرکت کند و از هرگونه کمک بدانها امتناع نشود کما اینکه سابقه هم داشته است.

چنین است که از برادران فلسطینی خود که در ایران فعالیت دارند میخواهیم تا در این مرحله حساس از انقلاب ما که دولت موقت انقلاب درگیر چه بسیار مشکلات اساسی است، مسائلی را بوجود نیاورند که با تمام حسن نیت آنان خدای نکرده ایجاد شک و شبهه‌ای برای مردم ایران نماید که شدیداً بانان عشق می‌ورزند و خواستار پیروزی نهضت بزرگ فلسطین هستند. «سردبیر»



از: ع. پ.

کوسه و ریش پهن

گویا برای «دولت موقت انقلاب» قوانین و مقررات گذشته حکم خیار دولاب را پیدا کرده و ترجیح میدهد تا آنهایی را «سوا» کند که بزخم دم و دستگاهش میخورد نه آنکه به مصلحت مردم است و در این ردیف چه بسیار قوانین ظالمانه که مورد اعتراض مردم می‌باشد ولی از طرف دستگاه های دولتی بعنوان اینکه «تاکنون لغو نشده است» اجرا میگردد. در حالیکه وکلا را «غیر قانونی» میدانند و دوره اخیر مجالس را منحل. اگر محاکمات دادگاه انقلاب را دنبال کرده باشید از جمله موارد اتهام «مفسد فی الارض» نیک پی شهردار سابق (که زوی آن تاکید میشد) وضع «عوارض ظالمانه» بصورت «عوارض نوسازی» و تخریب منازل مردم باستاناد «ماده صد» و سایر



از مدتی سرما تا مغز استخوانش رسید و خواش نمی‌برد و با خودش هی دل دل کرد و جمع و جور شد ولی سرما شوخی بردار نبود تا اینکه بالاخره کاروانسرادار را صدا زد و گفت: آهای همشهری اوئی که اول شب گفتی ییار ولی اسمش رو نیار!!

تسویه کادر علمی

هفته گذشته رئیس دانشگاه تهران تصمیمات «شورای انقلابی تزکیه» دانشگاه را - که عبارت از وفاق بنوید

قوانین و جرائمی بوده است - که با تمام استدلال نامبرده - منجر به «رای اعدام» او گردید و معدوم شد ولی با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که نه تنها اکنون همان قوانین دست و پاگیر و مزاحم ساری و جاری است بلکه ماموران شهرداری به همان روال و نسق گذشته دوران «نیک پی» دارند بزرگ عوارض نوسازی را با وجوهات کلانش و جرائم آن بدر منازل می‌برند و شهردار انقلاب هم دوباره «ماده صد» کذائی را بالای سر مردم گرفته است که برای گرفتن «بزرگ ساختمان» کارد با ستخوانشان رسانده بودند و با خشم و نفرت مردم را قلع و قمع میکردند و «بولدوزر» به خان و مان آنان میراندند و کلنگ بر فرقشان می‌کوبیدند.

جای تعجب اینجاست که اینگونه بهره‌گیری از قوانین سابق و تحمیل عوارض عذاب آور در سایر مراجع و دم و دستگاه‌های دولتی هم بشدت اجرا میشود و انگار نه انگار که در این مورد وعده‌هایی داده‌اند و مدعی بودند که بزودی «عوامل ایجاد نارضایتی عمومی را از ریش پای مردم برمی‌دارند».

یاد آن خان قدر قدرت بخیر. سر شب، در برف و سرما به کاروانسرائی در بیابان رسید و از کاروانسرادار لحافی و تشکی خواست که بخوابد. او گفت جز یک پالان لاغ چیز دیگری ندارد. خان را میگوئی از کوره در رفت که «خان و پالان... هرگز...» و همانطوری گوشه‌ای خوابید ولی پس

درباره روی جلد

تفاهم بیشتر

هفته گذشته امام خمینی روسای کمیته‌های امام را بحضور پذیرفتند و قرار شد که ترتیب تازه و پسندیده‌تری برای ادامه کار این کمیته‌ها داده شود و همچنین مهندس بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت انقلاب اسلامی طی سخنان رادیویی و تلویزیونی از همه خواستند که «گذشت» بیشتری از خود نشان دهند و همه مردم را به «تفاهم» و همکاری و پرهیز از انتقامجویی دعوت کردند.

دو دانشجو، دو کارمند، دو استاد و یک قاضی است» مبنی بر اخراج تعدادی از اعضای هیات علمی دانشگاه اعلام داشت.

به یقین در این «هیات علمی» بوده‌اند اساتیدی که با رژیم همکاری داشته‌اند - حتی در حدیک مامور حقوق‌بگیر دستگاه - و چند نفری هم «عناوین رسمی» را بر (کار علمی) ترجیح می‌دادند ولی نمایانیم آیا در ارزیابی علمی این اساتید منصفانه و عادلانه قضاوت شده است یا نه بخصوص که در شورای مذکور جامعه استادان در اقلیت است و نمی‌توانسته نقش موثری داشته باشد.

این نگرانی بدانجهت است که اکنون مملکت بشدت خالی از کادر علمی و افراد متخصص در رشته‌های گوناگون است و متأسفانه در «دشور انقلابی»، و بعلا دیگر عده زیادی کنار گذاشته شده‌اند که کمبود آنان - با توجه به کمی کادر علمی و تخصصی در سطح کشور - برای مردم ما تأسف‌آور است چون بهر صورت تربیت این کادر کنار گذاشته شده برای مردم ما و بیت‌المال مملکت خرج برداشته و استفاده از آنها (آنها اگر در سطحی که دستی در خیانت و زنا داشتند و در سیمای ضد انقلاب جلوه گر نشوند) برای دستگاه‌ها و دانشگاه‌های ما ضروری است چرا که احتمالاً ممکن است این «ضرورت» حیاتی را نمایندگان کارمندان (و استخدام‌شده‌های اداری) نتوانند لمس کنند و همینطور نمایندگان دانشجویان (حاضر در شورای دانشگاه) که شاید احساسات ملی (و خاطرات تلخ گذشته از بعضی از اساتید) در این تصمیم‌گیری آنها تأثیر بگذارد.

دلواپسی بیشتر ما در این زمینه هم‌هست که میدانیم استعمار و امپریالیزم چه نقش موثری در «فرار مغر» از کشورهایی نظیر ما دارد و باچه فوت و فنی کادرهای علمی این کشورها را می‌فریبند و بسوی خود می‌کشاند و دیگر نباید خودمان آب به آسیاب آنها سرازیر کنیم و کادر علمی مملکت را متلاشی سازیم بخصوص این شایعه در روزهای اخیر ناگوار بوده است که چندین هزار پزشک و افراد متخصص برای خروج از کشور تقاضای گذرنامه کرده‌اند.

راستی ما جای این عده را چگونه می‌خواهیم پر کنیم با کارشناسان ارسالی از غرب؟

لج و لجبازی

راقم سطور در مورد صادق قطب زاده سرپرست صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران به «بدبینی» سایر رفقای مطبوعاتی نیست و افراط کارکنان این سازمان در مبارزات با ایشان و اتهاماتی که می‌زنند و حتی در مورد «سودای ریاست جمهوری» ایشان زیرا این حق هر کسی است تا قابلیت خود را به محک بزند ولی بطور کلی در تصمیمات «قطب زاده» و مقابله با کارکنان اعتصابی این سازمان (بدون اینکه صد درصد تأییدشان کنیم) کمی شتابزدگی بیش می‌خورد و بیشتر «لجبازی» و خوشنوی که مورد ندارد و تهدیداتی که برای خود را از دست داده از جمله «اتهام ساواکی» زدن به افراد و کارکنان این سازمان و اخطار که «اگر ساواکی ها طی ۵ روز خود را معرفی نکنند و استعفا ندهند، ب مردم معرفی میشوند».

هشدار به اعضای سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در قبال توطئه مشترک هیئت مدیره و هیئت داورى سندیکا

بهانه «اعتصاب شکنی» بجای رسیدگی به لیست حقوق‌بگیران مطبوعاتی از ساواک و پلیس - وابستگی به فراماسونری - حق دلالتی از شرکتهای و مؤسسات اقتصادی - و مسائل بیکاری انبوه مطبوعاتی ها و شرایط دشوار حاکم بر فضای مطبوعات

۶۲ روزه و اعتصاب شکنی» - فرموده هیئت مدیره سندیکا - رسیدگی میکند که از طرف مقامات انقلاب و وزارت اطلاعات دولت موقت انقلاب گروه کثیری از مطبوعاتی‌ها متهم به همکاری با «ساواک» شده‌اند و لیست‌های متعددی در دست آنهاست که جمعی از زعمای مطبوعات «حقوق‌بگیر» مامور سازمانهای دولتی و تعدادی از آنها «دلال» شرکتها و مؤسسات اقتصادی بوده‌اند و امروزه روز در نمای «مبارزان انقلابی» کم مانده است که خودشان را جر بدهند و چنان (شتاق انقلابی) راه‌اندخته‌اند که شاید پرونده آلوده خود را بر زیر خوراها نوشته‌های قلابی و «انقلابی‌نما» پنهان دارند. «هیئت داورى» بجای رسیدگی به پرونده‌های آلوده و اتهامات درحالی به این تصمیم‌گیری می‌نشیند که «رئیس‌هیات» در دستگاه‌های اقتصادی دولتی و شرکتهای خصوصی دارای روابط ملوث و کثیفی است و نام «ذییر سندیکا» در لیست‌هایی نظیر «لیست فراماسونری» دیده میشود که عده‌ای را تا مرز اعدام بر دادگاه‌های انقلابی اسلامی کشانده ولی مقامات سندیکا از همه این موارد بهر در گذشته و این اتهامات را نادیده گرفته‌اند و درست تیغ مجازات و اخراج راسوی مطبوعاتی‌هایی نشانه رفته‌اند که در افکار عمومی سندیکا طی سالها از شهرت مبارزه با سانسور و اختناق و اعتراض به روش‌های مملکات سندیکا - در قبال ساواک و وزارت اطلاعات رژیم گذشته برخوردار بوده‌اند. مابین مساله را چیزی جز به توطئه‌ای برای نابودی سندیکا و متلاشی کردن آن تلقی نمی‌کنیم و بهموم اعضای سندیکای نویسندگان و خبرنگاران هشدار میدهم که «وای به باغ انگوری که شغال‌کلیددار آن باشد» بخصوص از نقطه نظر انتشار چند شماره مجله فردوسی در زمان اعتصاب ۶۲ روزه و در آن فضای خفقان‌آور رژیم گذشته که موجب افتخار مدیر، سردبیر و نویسندگان ماست و مروری دوباره این شماره‌ها نشان میدهد که ما چه نقشی آگاه کننده و مبارزه موفری در کنترلمت ایران داشته‌ایم و بدان می‌بالیم.

ع - پهلوان

هیئت مدیره رسوای سندیکای نویسندگان و خبرنگاران که در طول فعالیت مشکوک و ضد مطبوعاتی و لگدمال کردن اساسنامه سندیکا و توهین و اتهام به اعضای سندیکا تاکنون از هیچگونه اقدام بلید و شرم‌آوری خودداری نکرده است (و بررسی آنرا بفرستی دیگر موقوف می‌کنیم) برای ایزگم کردن و رهایی خود از بار اتهاماتی که طی این مدت بردوش دارد همچنان دستاویز مسخره و قلابی «اعتصاب ۶۲ روزه» را که - ناچواندرانه بمطبوعات تحمیل کرد و بعدها خودضایعات اسفباری از نظر موجودیت مطبوعات و سندیکا بهمه‌راه داشت - ادامه داده و از تنی چند از اعضای سندیکا که این «تحمیل عقیده» را که برخلاف مشی و اساسنامه سندیکا و حق آزادی بیان فردی افراد است - نپذیرفته‌اند به هیئت داورى شکایت برده و «هیئت داورى» نیز بدون مطالعه و صرفاً بخاطر اینکه خود رانیز از اتهامات پاک و پاکیزه کند - (و در واقع برای تکمیل توطئه و اجرای مرحله آخر آن) - «عدم اجرای تصمیمات هیئت مدیره» - (که معلوم نیست از کجا چنین حق تصمیمی را در مورد عقاید دیگران دارد) و همچنین «اعتصاب شکنی» را مجوز قرار داده و داغ بدل یخ گذاشته و رای به «اخراج از عضویت سندیکا بطور دائم» برای عده‌ای صادر کرده است. البته این «شکایت مسخره هیئت مدیره سندیکا» و تصمیم ظالمانه هیات داورى آن در مجمع عمومی سندیکا مطرح خواهد شد و رای قاطع تمام اعضاء تصمیم گیرنده نهائی آن خواهد بود ولی «هیئت داورى» کدائی بعنوان یک مرجع عالی سندیکائی درحالی این تصمیم را گرفته است که سندیکای نویسندگان و خبرنگاران باکوهی از مشکلات روبروست که نتیجه تصمیمات غلط و شرکت در توطئه‌های است که هیئت مدیره سندیکادر آن سهیم است و متأسفانه منجر به بیکاری گروه زیادی از اعضای سندیکا شده (و باستاند نوشته‌ها و رویدادهای روزمره در عالم مطبوعات) دست‌اندرکار و سازنده نوعی خفقان در فضای کار سالم و آزادی بیان نویسندگان و روزنامه‌نگاران گردیده و «بانی شر» این فضاقت بوده‌است. «هیئت داورى» در موقعیتی به مساله «اعتصاب

اگر در این سازمان عده‌ای «ساواکی» استخدام

شده‌اند و کارشان در «پاپوش دوزی» و پرونده‌سازی برای افراد و زمینه درست کردن برای قلع و قمع آنان بوده که روش انقلابی در این مورد روشن است و دیگر چون و چرا ندارد، استعفا که سهل است، مجازات هم دارد ولی به این «بهانه» همه را بیک چوب راندن، منتهی بی‌انصاف است حتی معرفی آنها هم که توصیه شده ساواک بودند ولی نقش موثری در سازمان نداشته‌اند که این لطمه زدن ب حیثیت افراد در جامعه است و دل‌ریش کردن آنان و زخمی بر روحیه و صدمه به افراد خانواده‌اشان.

این گونه تهدیدات در شرایطی است که سرپرست صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران خود را در این شغل سزاوارتر از آنچه که ارائه داده، نشان نمیدهد و برنامه‌ای عنوان نموده و متأسفانه روش اجرائی او، رادیو و تلویزیون را در منازل بصورت یک دستگاه ناراضی‌تراشی درآورده و مردم مجبوس در خانه‌ها را بی‌تفریح و سرگرمی به اوج عصبانیت کشانده تا جاییکه آنها بی‌چون و چرا در صف و پشتیبان آن گروهی قرار گرفته‌اند که در مقابل قطب‌زاده صف‌بندی کرده‌اند.



لحن صمیمی

● آقای صادق قطب زاده سرپرست سازمان رادیو و تلویزیون در مصاحبه‌ای خطاب به‌های از مطبوعاتی ها که با نامبرده طرف هستند گفته که «این آمه‌های بیچاره را قابل نمیدانم و خودشان را بکشند يك كلام مستقيم با آنها نخواهم زد تا جوشون درآد» این لحن چکشی قطب زاده موجب گله بعضی از مطبوعاتی ها شده درحالیکه آقای قطب زاده فی الواقع خیلی «صادقانه» حرف زده و لحن «مردمی» بکار برده که متناسب با حال وهوای روز است و در واقع از اصطلاحات مردم عوام و یا «مستضعفین» استفاده فرموده‌اند گو اینکه میان عوام دراینکه اصطلاح «جوشون درآد» را خیلی «مستقیم» تر بکار می‌برند.

ما امیدواریم سایر مراجع نیز بایشان تاسی کرده و در گفتار خود چنین صمیمی باشند و در آینده شاهد عبارات و اصطلاحات و امثال دیگری باشیم نظیر: «تا چشمون چهارتا بشه - با اون سرش بزنی که فتر داره - لوطی اگه نگه بفلانم دلش میترسه - یکی را بده راه نمیدانند سراغ خونه کدخداری میگرفت واز این قبیل ...

شکم گرسنه و آب یخ!

● روزنامه‌ها خبر داده بودند که صدها تن از کارگران بیکار یکی از موسسات رفته‌اند در محل کارشان متحصن شده‌اند و خواستار حقوق عقب افتاده خود و شعار که «گرسنه‌ایم - حرف بس است عمل کنید» و شکم را صابون زده‌اند برای اقدامات مقامات مربوطه که خوشبختانه سریعترین اقدام عاجل را برای این گروه بیکار و گرسنه «گروه تاتار سعید سلطانپور» انجام داده و اعلام داشته‌اند که «نمایشنامه: عباس آقا کارگر کارخانه ایران ناسیونال را ساعت ۴ بعد از ظهر در محل متحصن کارگران بیکار اجرا خواهند کرد» امیدواریم که کارگران بیکار و متحصن پس از تماشای نمایشنامه مذکور به این نتیجه اخلاقی رسیده باشند که «ادب مرد به زودت اوست»!

رشته اختصاصی

● ما نمیدانیم وزارت آموزش و پرورش انقلاب اسلامی برای برنامه دروس آینده خود - صرف نظر از حذف ایرانشناسی و تاریخ - چه برنامه دیگری دارد ولی پیشنهاد می‌کنیم که در برنامه دروس

طبیعی تغییراتی بدهند و حتما حشره شناسی و حیوانشناسی را جزو رشته‌های اختصاصی قرار دهند چون در این ماه‌های اخیر نوباوگان وطن، جوانان آینده - بقدری از طریق تلویزیون فیلم‌ها سوسک و مارو و چرنده و خرنده نهنگ و پلنگ شیر و گراز تماشا کرده‌اند که کاملاً بچگونگی زیست، خورد و خوراک و تولید مثل آنها آگاهند و بلاشک در این رشته‌ها دانش آموزان ما، در آینده می‌توانند حرفی برای گفتن داشته باشند.

«راه سعادت»

● «کابل برق» از دیرباز سواى استفاده در انتقال انرژی مصارف عديده دیگری در سازمانها و مراکز انتظامی و امنیتی داشته و همین تجارب ذقیقت موجب گردیده که در «حد شرعی» برای دواخورها هم به خدمت گرفته شد و اخیراً در «آموزش و پرورش» نیز این «تجربه» را مورد بررسی قرار داده‌اند چون مادریک دانش آموز در روزنامه آیندگان شکایت کرده که «مسئولین مدرسه (راه سعادت) در ناحیه ۱۶ آموزش و پرورش دانش آموزان خردسال را با کابل برق تنبیه می‌کنند و در پاسخ اعتراضات خانواده ها می‌گویند بهر جا که دلتان خواست شکایت کنید».

بدیهی است که اعتراض این خانواده ها بطور کلی بی‌مورد است چرا که مسلماً قصد مسئولین محترم مدرسه نشان دادن (راه سعادت) به نوباوگان می‌باشد و اگر والدین آنها هم تردیدی دارند بروند «بهرجا» که دلشان خواست شکایت کنند که آنها را هم فی‌الوقت دمو بخوابانند تا فی‌الحال «راه سعادت» را نشانان بدهند.

واقعا که؟

● از جمله اقدامات سریعی که پس از «تغییر عکس‌ها و پائین کشیدن مجسمه‌ها انجام گردید تعویض نام خیابانها، میادین و کوچه‌هاست». ظاهراً هم کم خرج‌تر و بی‌درسرتر است و هم تشفی دهنده تا جائیکه جمعیت‌ها و احزاب سیاسی نیز علاقمند به این مساله شده و هفته گذشته يك گروه سیاسی پس از گرد همائی خود اطلاعیه مهمی منتشر کرده و از دولت و مسئولین خواستار «تغییر نام خیابانهاى شده‌اند که یاد آور خیانت و یا اهانت به ملت ایران است» و در این ردیف خیابانهای «روزولت»، «چرچیل» و «استالین» و... نام برده شده است.

البته جای این گله باقی است که چرا يك گروه سیاسی مبارز در «گرد همائی» خود بمسائل اساسی تر مملکت توجه نمی‌

کنند ولی توجه داشته باشید که همیشه روال قضایا بر این مدار بوده وگر نه شاعر محترم مادر چند صد سال پیش نمی‌سرود:

خانه از پای بست ویرانست
خواجه در بند نقش ایوانست

بگیر بگیر!

● در حالیکه معاون نخست وزیر اعلام کرده که مطابق با لیستی که در دست دارند بیش از هفت - هشت هزار حقوق بگیر از ساواک بیشتر نیست ولی «بگیر بگیر» های ماه اخیر چنان چشم جماعت را ترسانده که بیتابانه در انتظار صدور «فرمان غفو» هستند و لابد شنیدید که آقای مهندس بازرگان هم طی سخنانی بلیغ «فوائد گشت و بخشش» راسخ دادند و اینکه «در غفولتی است که در انتقام نیست».

ظاهراً این هراس عمومی برمی‌گردد به آن داستان معروف در عادات و اطوار ماموران که می‌گویند روزی روباهی با عجله رسید به جمع روباهان و فریاد زد: زود، زود، باشید فرار کنید.

روباهان وحشت زده علت را پرسیدند؟

گفت: ماموران هر کسی را که سه‌تا بیضه داشته باشد می‌گیرند و یکی از آنها را می‌برند.

جمیع روباه‌ها خیالشان راحت شد و گفتند: چه جای نگرانی است ما که بیش از دوتا بیضه نداریم.

روبه‌ا جوابداد: آخه شما این مامورای حکومتی را نمی‌شناسید اول می‌برند و بعد می‌شمرند!

صدای اسلام

● در بولتن سفارت انگلستان

(که چندی پیش برای مجله ارسال گردید) چنین اطلاع داده شده است که «اقداماتی برای ایجاد يك ایستگاه رادیویی جدید برای شنوندگان سراسر دنیا در دست اجراست که «رادیوی صدای اسلام» نامدارد که پروژه آن چند میلیون دلار خرج بر میدارد و مرکز آنهم در اروپای غربی خواهد بود».

البته در ضرورت تبلیغ و ترویج مبانی دین مبین اسلام (آنهم در سطح بین‌المللی) شکی نیست ولی در اینکه چنین مژده بهجت اثری را باید در «بولتن سفارت انگلیس» بخوانیم، جای خیلی «حرف» است بخصوص با سوابق مشعشی که «بی. بی. سی» در سخن برکنائی‌های رادیویی دارد و معمولاً در گرفتن ماهی از آب گل‌آلود تیجر خاصی از خود نشان میدهد.

جای نگرانی نیست

● مقامات برقی وزارت نیرو سخت دلوایس خاموشی های تابستانند واز حالا توصیه به صرفه‌جویی کرده‌اند در حالیکه جایی برای نگرانی نیست.

اولندش که بسیاری از کارخانه‌ها تعطیلند و مصرفی ندارند، ایضا بسیاری از ادارات و شرکت‌های خصوصی که با مرخص کردن کارمندانشان دیگر نیازی به برق و کولر ندارند.

البته جای نگرانی میتوانست در خانه‌ها باشد و استفاده از تلویزیون و رادیو که فی‌الواقع چند ماهی است جماعت با برنامه‌ریزی تولیدی و اجرای برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی بطور درست «بی‌بیشون رو بردند» و دلدان طمع استفاده از آنها را کنند و دیگر نیازی به صرفه جویی در برق نیست.

ورق‌پزیند

«هر ایرانی میتواند يك روزنامه بدهد و نظریات خود را منتشر کند»

آزادی بیان و قلم کلی خرج بر میدارد

انتشار نشریات با کمبود و گرانی کاغذ، مطبوعات را بنوعی تعطیل اضطراری سوق میدهد

سابق بر این از جمله دعا‌های متداوله این بوده که جماعت دست به آسمان بر میداشتند و التماس از حضرت باری تعالی و «به امید روزی که هر ایرانی يك پیکان داشته باشد» این دعا را از این بابت سرزبانها انداخته بودند که در واقع با ماشین‌دار شدن مردم، عده‌ای سواد کلان ببرند، که بردند - چه جور هم و کز این رهگذر خیلی‌ها هم البته بی‌ماشین مانده‌اند...

... و اما شعار انقلاب و با آزمون توفیر داد. و قاعدتاً بر عکس گذشته‌دارای حال و هوای انقلابی هم هست و مراتب معنویت و حریت در آن محفوظ و ملحوظ است و اتفاقاً «وعده» هم نیست و «امید» و اینکه اعلام شده است «هر ایرانی میتواند روزنامه بدهد» و هر چه دل تنگش می‌خواهد بر روی کاغذ بیاورد، چاپ کند و بدست مردمان بدهد. نه امتیازی و نه حاجب و توبانی...

و بگر و ببندی... و خوب ملاحظه می‌کنید که روزانه سی، چهل تا از این نشریات توسط هست و برخوردار از آزادی بیان و عقیده. ماشاالله هزار ماشاالله تا بخواهید «حزب، دسته، جمعیت، گروه» با پسوند و پیشوند های «انقلاب و انقلابی - خلق و خلقی»، اما «بیان عقیده آزاد» - آنهم از طریق انتشار روزنامه و هفته نامه - کلی خرج بقیه در صفحه ۴۱

عرض داشتیم:

الله اکبر ، الله اکبر ... الله اکبر



** عکس از کیهان روز چهارشنبه ۵ اردیبهشت از کشتار و برادر کشی در (نقده)

- بخشید از این بابت عرضی نداشتم! اقدام برای پاکسازی محیط

□ « به منظور اعتراض به اختناق و مزاحمت‌های عده‌بی ناشناس و احترام به همسایگان و رعایت سلامت آنان ، دفتر روزنامه پیغام امروز در محل فعلی تعطیل و نشانی جدید در روزنامه درج خواهد شد . بسماعت «میمان» از همسایگان . پیغام امروز »

□ « کیهان سه‌شنبه ۴ اردیبهشت دست‌های فشار که از يك مثلث معین برای ایجاد اختناق در جامعه ، هدایت می‌شوند ، دسته‌های حرفه‌بی اختناق پراکنی باید نام بگیرند ، این دسته‌ها ، از افرادی مشخص تشکیل شده‌اند ، هنرشان آشفتن فضای سیاسی و اجتماعی است . و این تخصص را چون حرفه ثابت بکار می‌بندند .

در شرایط حاضر ، به راستی احساس می‌شود که این دسته‌ها ، برای ماموریتی جدید بسیج شده‌اند ، برای ایجاد شرایط اختناق و اضطراب ، تا مردم ، حضور ذهن خود را درباره مسائل اساسی از دست بدهند ، و مجال نکنند درباره مهمترین اقدام تکوین انقلاب ، درباره قانون اساسی ، طرز تدوین و اصول بنیانی آن بیندیشند .

□ « آیندگان » چهارشنبه ۵ اردیبهشت بدنبال این حادثه خبرنگار شهری ما مامور رسیدگی به این مساله شد و اعلام کردید که این عده برخلاف اتهام نشریه مذکور «دسته حرفه‌ای اختناق پراکنی» نبوده

و صرفاً ماموریت پاکسازی محیط زیست را داشته‌اند و بخاطر این بوده که برابر با مقررات در «مجلات مسکونی» ایجاد «محل کسب و کار» قدغن می‌باشد و اقدامات فوق‌الذکر (چنانکه در اطلاعیه نشریه امروز آمده است) صرفاً بمنظور «احترام به همسایگان» و برای «رعایت سلامت» آنان انجام گرفته و دستجات مذکور فی‌الواقع مجری نیت گردانندگان نشریه بوده‌اند و بایستی مورد تشویق قرار گیرند و نه اینکه شماتت شوند .

امیدواریم «دستجات حرفه‌ای» مذکور تا تدوین قانون اساسی جدید همچنان به اقدامات « پاکسازی محیط » ادامه داده و دستورات صادره «مقام فرماندهی» را بنحو احسن اجرا نمایند !

دم خروس و قسم حضرت عباس



□ « عکس از مصاحبه با دکتر یزدی وزیر خارجه . ناظر بر اجرای سیاستهای داخل کشور تحت عنوان حفظ منافع ملی . کمیته و پاسداران انقلاب . نیروهای انتظامی . از کیهان روز یکشنبه ۲ اردیبهشت

□ متن تابلو در کنار ایشان : «دادگاه خانه ملت است و قانون حق عموم در مقابل قرآن . خویشتاوندی و علاقه خصوصی هرگز موقعیت و احترام نخواهد داشت»

□ «دکتر یزدی آنگاه به شایعه دیگر اشاره کرد و گفت : راجع به دادگاههای انقلاب اسلامی ایران شایع کرده‌اند که هیچ حکم اعدامی نیست که صادر بشود ، مگر آنکه دکتر یزدی آنرا امضاء کند . این حرف مطلقاً صحت ندارد . نه به صفت شخص من و نه به صف مسفولیتی که دولت دارم .

دولت در دادگاههای انقلابی هیچگونه نقشی ندارد . دادگاههای انقلاب مستقل از دولت هستند و منهم به عنوان شخص خود هیچگونه دخالتی در این دادگاهها ندارم .

□ « از متن مصاحبه دکتر یزدی با خبرنگار کیهان یکشنبه ۲ اردیبهشت - وجود «تابلو»ی روش دادگاه‌های متداوله روز در کنار میز کار آقای دکتر یزدی تصادفی بوده و صرفاً بخاطر توجه و هدایت و آشنائی مردم بچگونگی کار دادگاه‌های انقلاب اسلامی است و نه فرضاً پذیرفتن ریاست آن .

تذکر : از خبرنگاران تقاضا میشود که برای مصاحبه با ایشان بمراکر اداراتی مراجعه کنند که ایشان بطور رسمی و علنی عهده‌دار مقامات آن هستند

اطلاعیه غیر رسمی نخست وزیری : برای صدمین بار تاکید میشود که «دولت در دادگاههای انقلابی هیچگونه نقشی ندارد» و مراتب مذکور در مصاحبه آقای دکتر یزدی تأیید میشود .

اعلامیه قضات : احراز پست ریاست دادگاه و اجرای عدالت از این کرسی مقدس افتخار هر قاضی شرافتمندی است .

شایعه : عکاس کیهان بخاطر فاش کردن یکی از اسرار دادگاههای انقلابی مورد تنبیه انضباطی قرار میگردد .

نتیجه اخلاقی : کی بود . کی بود ، من نیومدم !



اظهار تاسف

● از ۲۲ اسفند علی‌اصغر امیرانی مدیر مجله خواندنیها را دستگیر کرده‌اند .

طی این مدت دوستان و بستگانش با مهندس بازرگان ، دکتر یزدی ، وزیر دادگستری ، وزیر اطلاعات ، داریوش فروهر و بالاخره رئیس کمیته‌های انقلاب (مهدوی

کنی) و هادوی دادستان کل انقلاب اسلامی تماس گرفته و از علت دستگیری و محل بازداشت مدیر خواندنیها جویا شده‌اند ولی همه اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند تا اینکه پس از پی‌گیری‌های مجدانه (واژ قراریکه مجله خواندنیها اطلاع داده است) رئیس یکی از کمیته‌ها اطلاع میدهد که آقای علی‌اصغر امیرانی را از ۲۲ اسفند گذشته بنام «علی امیری» در بازداشت نگهداشته‌اند ولی اظهار امیدواری شده که هرچه زودتر از وی رفع سوءتفاهم

شده و با برده آزاد میشود .

...ولی در هر حال پرونده همچنان برای «علی امیری» - که در مظان اتهام می‌باشد - مفتوح بوده و تمام کسانی که ممکن است نام و نام خانوادگی آنها مختصر شباهتی با «علی امیری» داشته باشد ، ممکن است بسر نوشت مدیر مجله خواندنیها دچار شوند .

شکرگزاری!

● محروم‌الوکاله های حزب رستاخیزی باید کلامشان را بالا بیندازند که به ادعای خودشان بواسطه «پارتی بازی» و «صندوق سازی» رقیب آنها به مجلس منحل اخیر راه یافت و آنها سرشان بیکلاه ماند که تمام کیا بیای دوره مجلس به این «ترس‌ولرز» بعدیش

نیمارزید و بخصوص به این «مشت آخر» که معاون نخست وزیر اعلام کرده که باید نمایندگان مجلسین سنا و شورا حقوق چهارسال وکالت را بدولت پس‌بدهند زیرا نماینده ملت نبوده‌اند ...

این حضرات محروم‌الوکاله میتوانند بایک حاب سرانگشتی حساب کنند و چرتکه بیندازند که در حدود ، ده ، پانزده میلیون تومان جلوه‌هاستند ، چه بابت حقوق وکالت و چه بابت «ژست» سناتوری و نماینده مجلس شورایی و سپس سپاس خداوند را بجای بیاورند که خدایا باده‌ات شکر و بیشتر باده‌ات هم شکر !

ابهام در ترکیب «شورای انقلاب»

از: مهندس احمد کی نژاد
د استان اسرار آمیز چگونگی

چرا ملت نباید بداند که چه کسانی نقش اصلی را در رویدادهای مملکتی دارند

دلائل امنیتی برای اختفای نام شورای انقلاب مغایر با نص صریح قرآن است

«هیچ نفسی بدون تقدیر خداوندی نمی میرد . اجل هر کسی در لوح قضای الهی قید شده است»

و اصولا باید پرسید آیا جهاد ، شهادت ، نهراسیدن از خطر ، فقط برای پابرهنگها تجویز شده و یا خون اعضاء شورای انقلاب ، از خون پابرهنگها پررنگ تر است ؟

آیا این آیه باید فقط برای پابرهنگها تجویز شود که «اگر در راه خدا کشته یا مردید ، داخل رحمت و بخشش خدا شده اید» ۵۷ آل عمران ؟ آیا باید در خفا ایستاد و گفت جلوبروید ، خون بدهید و نگران نباشید چون ما ، در این پشتها ، مواظب هستیم . یعنی فقط ادعای مسلمانی کرد بدون توجه به آنکه شما خودتان با رها آرزوی مردن در جنگ را (قبل از وصول دستور جهاد) می کردید و حال که مرحله آزمایش پیش آمده از مرك نگران و ناراحت هستید ؟ ۱۴۳ آل عمران

وبالآخره آیا کسانی که ترس در وجودشان راه دارد و به پنهان امنیت ، درخفا می مانند ، شایستگی قرار گرفتن در کادر رهبری يك ملت انقلابی را تحت عنوان عضو شورای انقلاب دارند ؟ باید تذکر داد که اگر اینان مسلمان واقعی باشند و نه آنکه زیر پوشش اسلام بخواهند فعالیت کنند عدم اعلام هویت ، بخاطر دلائل امنیتی ، مستمسک ضعیفی است که باعث قضاوت های نادرست در باره کیفیت شخصیت مسلمانان انقلابی شده و اعتبار آنانرا بقیه در صفحه ۳۷

بر همین اساس و با اعتقاد به مطالب قرآن شکل بابدولی متأسفانه استناد به دلائل امنیتی برای توجیه اختفاء ، نشانگر وجود اعتقادات و جهان بینی دیگری بجز اسلام در اعضاء شورای انقلاب است زیرا قرآن می گوید :

الف - «هیچ نفسی بدون تقدیر خداوندی نمی میرد . اجل هر کسی در لوح قضای الهی قید شده است .» - (۱۴۵ آل عمران)

ب - «وقتی اجل برسد ، هر جا باشید شمارا خواهد گرفت حتی اگر خود را در محکمترین کاخ ها پنهان کنید ... چرا این مردم جاهل از فهم سخن دورند ، ۷۸ نساء

ج - «ای اهل ایمان ، شما مثل آن کافران نباشید که وقتی برادران آنها به سفر یا جهاد رفتند گفتند اگر ، اینها نزد ما بودند ، نه می مردند و نه کشته می شدند . این حسرتی است که خدا بدل آنها گذاشته والا خداوند جمل و اسباب متعدد ، بوجود می آورد و می میراند ، ۱۵۶ آل عمران .

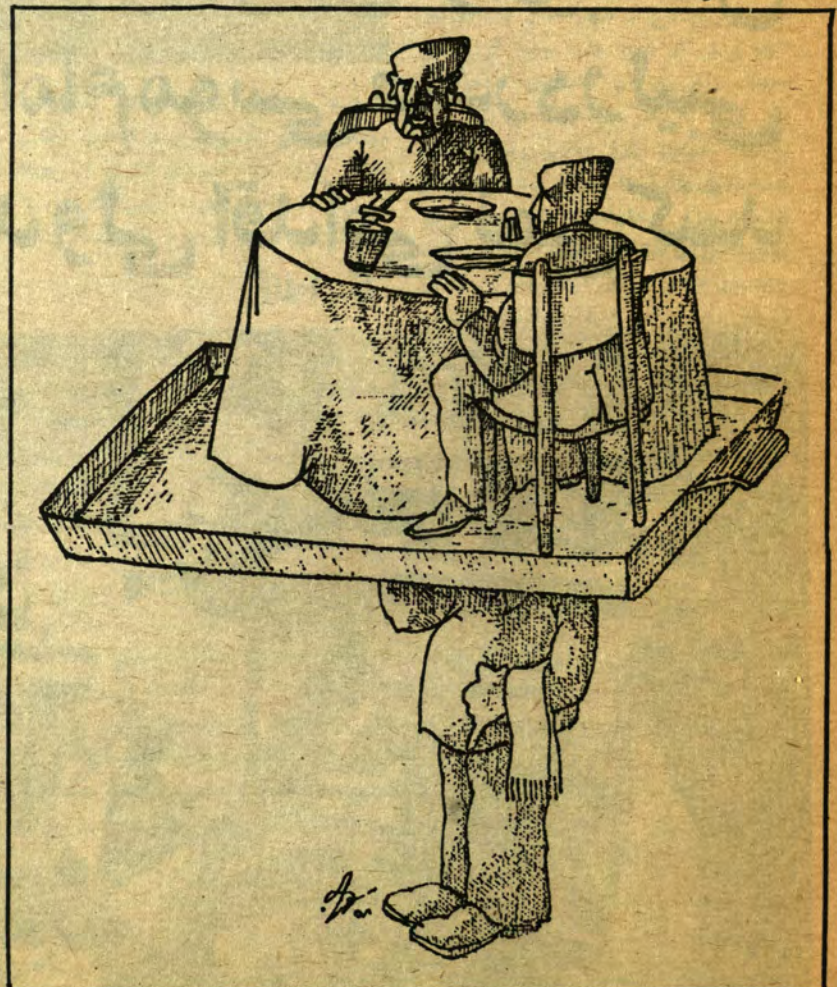
با توجه به آیه های فوق ، اعضاء شورای انقلاب که مسلمان هستند ، بایستی اعتقاداتشان از قرآن سرچشمه گرفته و در عمل آنان منعکس گردد ولی اینان که با تمسک به «مسائل امنیتی» خود را در خفا نگاه می دارند و دلیلی آن است که به کلام قرآن از قبیل آنچه که ذکر شد اعتقاد ندارند چرا که به آن عمل نمی کنند و تصور می کنند اگر مرگشان فرا رسیده باشد ، با اختفاء خود ، از آن مصون خواهند ماند .

شورای انقلاب اسلامی باشد ، بررسی گردد.

۱ - بدلائل امنیتی :

اگر سبب پنهانکاری - آنگونه که چندین بار از طرف مقامات اظهار شده است - دلائل امنیتی باشد ، و این اظهارات صحت داشته باشد ، متأسفانه صحت این امر می تواند حاکی از وجود مسائل تیره و نگران کننده ای باشد که پس از ارزیابی اعضاء شورای انقلاب رخ خواهد نمود . زیرا کسانی که در شورای انقلاب ، اداره امور و تعیین خط مشی ملت ایران را بدست گرفته اند مسلمانند پس طبیعتا اعتقادات آنان بایستی از مطالب و دستورات قرآن سرچشمه بگیرد و رفتار آنان نیز بایستی

ترکیب شورای انقلاب و افراد تشکیل دهنده آن و شخصیت و هویت و بینش و اعتقادات آنان ، بصورت يك معما در آمده و این ، شاید یکی از خصوصیات منحصر بفرد يك انقلاب است که ملتی به حرکت درآید ، رژیم می و از کون شود ، نظام تازه ای جایگزین شود ولی ملت نداند چه کسانی سرنخهای اصلی اداره مملکت را در نظام تازه ، در اختیار گرفته اند ، یعنی در حقیقت ، ندانند چه کسانی سرنوشت ساز آینده این ملت شده اند و شخصیت و کیفیت و هویت و بستگی و پیوستگی های آنان کدام است و طرز تفکر آنان چیست و چرا خود را از دید افکار عمومی پنهان میدارند . در این نوشته سعی خواهد شد به اجمال ، دلائل مختلفی را که می تواند باعث پنهان نگاه داشتن هویت اعضاء



پرسیم : با این توضیح شما اصلا بگویند که موضع قذافی چیست. بخصوص که او با شوروی دوست و همپیمان است و لیبی عملا پایگاه بزرگی برای روس‌هاست و از طرفی هم با «مارکسیست‌های افراطی» در جهان عرب همکاری دارد .

او در جواب میگوید :
- این اعتقادی است که بسیاری از متفکرین و رهبران جهان عرب و حتی روشنفکران شرافتمند معتقدند که قذافی دقیقاً و واقعاً با آمریکا همکاری می‌کند و مدارکی هم از این همکاری در دست است یکی از برنامه‌های استعماری غرب همین براه انداختن داروستانه‌های انقلابی باشع‌رهای تند و انحرافی و تخریبی است که ما در نجهان عرب شاهد آن هستیم .

او سپس می‌افزاید :
- با پیروزی انقلاب ایران برهبری امام خمینی ، مسلماً امام‌صدر می‌توانست در کشورهای عربی رسالت امام خمینی را پیاده کند تا شیعیانی که در طول تاریخ همواره به آنها ظلم شده است، از انقلاب ایران منتفع‌شوند و مانند شیعیان ایران در جهان سرافراز باشند و بهمین دلیل

در هفته گذشته قسمتی از گفتگو با حجة الاسلام علی حجتی کرمانی داماد امام موسی صدر را در مورد مقودشدن امام‌صدر منعکس کردیم و اینکه «قذافی» رهبر لیبی چه نقشی در ربوبین ایشان داشته است و چه نقضی را می‌خواهد پیاده کند، دنباله گفتگو نویسنده فردوسی «باقصر عالیخانی» را با ایشان می‌خوانید.

حجة الاسلام حجتی کرمانی در ادامه اتهاماتی که به رهبر لیبی دارد، توضیح می‌دهد:

- بایستی در حسن نیت «قذافی» نسبت به انقلاب ایران تردید کرد برای اینکه اگر درست بود بالطبع می‌بایستی به درخواست امام خمینی در مورد امام صدر ترتیب‌اثر میداد، درحالی‌که احتمالاً ممکن است این مسأله انفعاری بین شیعیان و فلسطینی‌ها بوجود بیاورد که طبیعی است بسود اسرائیل و حزب «کائب» یعنی فالانژیست‌هاست.

از طرفی شاید قذافی میکوشد که با فشار امام صدرا و ادار به سازش کند، درخواست‌هایی که امام تابحال آنرا

در تهران فاش شد

دولت‌های سوریه ، الجزایر و سازمان آزادیبخش فلسطین از مکان و محل امام موسی صدر در لیبی با خبرند ولی اقدامی نمی‌کنند

نپذیرفته است . و چنانکه گفته بودم رهبر لیبی می‌خواهد بدینوسیله با «انقلاب ایران» تجارت کند و خواسته‌های خود را به رهبری ایران بقبولاند .

حجتی کرمانی‌سپس در این مورد توضیح مفصلی می‌دهد و «سازش» و «مصالحه» قذافی با انقلاب ایران را «نوعی توطئه امپریالیستی» تلقی می‌کند و میگوید : «دولت آمریکا می‌کوشد پس از شکست سیاسی‌اش در ایران دست سازش و همکاری بسوی رهبر ایران دراز کند تا مصالح و منافع خود را در منطقه بهر قیمتی حفظ کند و برای این منظور از قذافی بعنوان یک «عامل» استفاده می‌کند. و امام موسی صدر را برای انجام چنین معامله‌ای گروگان نگهداشته است ولی مسلماً با قدرت و مقاومت امام خمینی عملاً همه این کوشش‌ها به نیت میرسد . کما اینکه چندماه پیش هم دولت آمریکا سعی کرد بنوعی دیگر این وساطت‌ها را به انجام برساند که موفق نشد .»

با این استدلال از حجتی کرمانی می‌

است که وجود امام موسی صدر «خطرناک» تشخیص داده شد .

از اقداماتی که بتازگی برای رهائی امام موسی صدر انجام گرفته است می‌پرسم و حجة الاسلام حجتی کرمانی جواب می‌دهد :
هفته گذشته خانم ، خواهر و فرزندان امام موسی صدر وارد ایران شدند . البته من بعید میدانم آنها هم خبر تازه‌ای آورده باشند ولی چون از دمشق آمده‌اند و بازم با «حافظ اسد» ملاقات کرده‌اند ، و برادر ایشان «آیت‌اله حاج آقارضا صدر» هم یک‌ماه قبل رفت دمشق و با حافظ اسد ملاقات‌های مکرری داشت ، که البته در آن هنگام اضافه بر آنچه میدانستم ، خبر تازه‌ای به دستشان بقیه در صفحه ۳۸





چك سه ميليون و ششصد هزار تومانى اصل چهار هزينة كودتاى ۲۸ مرداد

**دكتر مصدق پس از فاش كردن اين چك تقاضاى رسيدگى دفاتر را
كرد و گفت: برويد رسيدگى كنيد كه وجه اين چك به چه مصرفى
رسيده است و اگر من دروغ گفتم، آنوقت با سرب دهانم را پر كنيد**



آخرين جلسات محاكمه

* محاكمه آقاى دكتر مصدق و سرتيپ رياحى در ساعت ۱۰ وازده و سى دقيقه روز چهارشنبه هفته گذشته پايان يافت و قضات دادگاه تجديد نظر نظامى براى اخذ تصميم نسبت بسرنوشت متهمين وارد شور شدند و هفت ساعت بعدراى خود رادائر بمحكومت آقاى دكتر مصدق و سرتيپ رياحى صادر كردند.

در آخرين جلسات محاكمه و هنگام بيان آخرين دفاع از طرف آقاى دكتر مصدق آنچه بيش از همه جلب توجه كرد دكتر مصدق زيادبرى آن با فشارى كرد موضوع چكى بود كه دكتر مصدق مدعى بود كه بوسيله ادوارد ژرژ دانلى رئيس اداره حسابدارى اصل ۴ بمبلغ سه ميليون و ششصد هزار تومان امضاء شده و براى بوجود آوردن ۲۸ مرداد صرف شده است. دادستان ارتش بخاطر اينكه مدركى بذكر مصدق نشان داده باشد كه ادعاى او صحيح نيست همان روزى كه دكتر مصدق اين موضوع را در دادگاه مطرح كرد نامه اى ببانك ملى ايران نوشت و نظر بانك را درباره چك مزبور استفسار كرد.

بانك نيز در جواب دادستان ارتش نوشت كه حساب اين چك مربوط ببانك سازمان برنامه است و پول آن از حساب بانك مزبور در وجه ژرژ دانلى پرداخت شده است.

دادستان ارتش در نظر داشت كه با قرائت اين نامه دكتر مصدق را از ادعاى خود منحرف سازد ولى او نه فقط انصرافى از نظر خود حاصل نكرد بلكه گفت «من از آقاى رئيس دادگاه تقاضا دارم بنده را باتفاق آقاى سرتيپ آزموده و دونفراز آقاى اعضاء دادگاه همين الان بفرستيد ببانك ملى ايران ، بانك سازمان برنامه و اداره حسابدارى اصل چهار تا با مراجعه بدفاتر اين سه اداره معلوم كنم وجه اين چك بچه مصرفى رسيده است اگر من دروغ گفتم آنوقت با سرب دهانم را پر-

كنيد». آن روز جلسه دادگاه تمام شد. روز بعد نيز بهمان ترتيب گذشت ديگر نه از طرف دكتر مصدق ذكرى از چك بميان آمد و نه از طرف رئيس دادگاه و دادستان و بالاخره موضوع چك منتفى شد.

كف اطلاق

* يكى از مامورين و محافظين دكتر مصدق تعريف ميكرد ميگفت «روز دوشنبه بعد از اينكه دادگاه تمام شد آقاى دكتر مصدق را سوار آمبولانس كرديم و به بازداشتگاه برديم وى بمحضى كه وارد اطاق شد برخلاف روزهاى قبل كه لباس خود را از تن خارج ميساخت و روى تخت خواب ميرفت با همان لباس بگوشه اطاق و روى كف اطاق نشست. ما ازديدن اين جريان بسيار متعجب شديم و گفتيم: آقا بفراييد روى تخت خواب روى زمين خوب نيست. از شنيدن جملات ما سرى تكان داد و گفت: «نه، نه بچون شما راحت هستم، خيلى راحت هستم، نيمدانيد نشستن كف اطاق چقدر براى من لذت بخش است.»

مامور مزبور ميگفت: سمى واضرار ما براى اينكه او را وادار كنيم كه روى تخت خواب برود بجائى نرسيد و مرتب اصرار ميكرد كه ما هم نزد او بنشينيم تا برايمان صحبت كند. سرانجام ما هم مجبور شديم

در حاشيه محاكمه دكتر محمد مصدق در دادگاه تجديد نظر نظامى نقل از مجله فردوسى اردي بهشت ماه ۱۳۳۳

شد و در گوشه اى از نيمكت بلندى كه براى او و وكيل مدافعى گذاشته بودند نشست. سرهنك بزرگمهر در اين وقت در سالن ناهار خورى باشگاه نشسته بود. چند دقيقه بعد از نجا برخاست و وارد سالن دادگاه شد و در جاي خود نشست و بذكر مصدق كه روى خود را متوجه سقف كرده بود سلام گفت. دكتر مصدق نگاهى باو كرد و در حالى كه خيلى عصبانى بنظر مى رسيد گفت «چرا آمدى، بيخود آمدى، تو ديگر وكيل من نيستى، تو را عزل مى كنم. چرا صبح نيامده بودى بشين... بشين اونورتر... نزديك من نشين، تودىگر وكيل من نيستى...»

سرهنك بزرگمهر مثل اينكه موكل خود را بهتر از هر كس مى شناخت در جواب اين جملات او نه فقط عصبانى نشد و اقدامى نكرد بلكه لبخند زد و سرخود را بزمين انداخت و آرام چند سانتي متر از موكل بقيه در صفحه ۳۷

و روى زمين كنار او نشستيم و بعددكتر مصدق داستانهاى از گذشته خود براى ما تعريف كرد و ضمن گفته هاى خود مرتب قاه قاه ميخنديد. و ما هم ميخنديديم.

بزرگمهر معزول

* دكتر مصدق به آخرين دفاع خود خاتمه داد و نوبت به سرتيپ رياحى رسيد و چون وقت گذشته بود بقيه مدافعات او بروز چهارشنبه موكل گرديد.

از قرار معلوم صبح روز چهارشنبه برخلاف روزهاى ديگر كه سرهنك بزرگمهر ساعت هفت صبح بزندان دكتر مصدق مى رفت و با او ملاقات مى كرد آنروز نرفت و با وقت نكرده بود كه برود و با موكل خود صحبت كند.

اين موضوع بسيار باعث ناراحتى و عصبانيت دكتر مصدق شده بود هنگاميكه نماشاجان با يك ساعت تاخير كه علت آن عدم حضور يكى از آقاى اباان دادگان در دادگاه بود وارد سالن دادگاه شدند دكتر مصدق با محافظين خود وارد سالن دادگاه



زن در اسلام

آغاز ترجمه يك كتاب پژوهشی و عمیق در مبانی اسلام و يك اثر بی نظیر جامعه شناسی امروز

نویسنده عبدالوهاب بودیبا

ترجمه از متن فرانسه: ناصر ایراندوست

* با تشکر از همکار و نویسنده گرامی آقای پرویز نقیسی که این اثر نایاب و کم نظیر را از فرانسه برای ما ارسال داشتند.

پیش گفتار :

زن در جامعه اسلامی و رابطه زن و مرد در میان مسلمانان جهان هدف اصلی نوشتن این کتاب است.

ما نمیخواهیم روابط میان زن و مرد مسلمان را بخاطر پیروی از سلیقه نسل جدید و جامعه شناسی امروز دنیا تحلیل و تشریح کنیم بلکه هدف از نوشتن این کتاب نشان دادن ایمان و عقیده مذهبی و اثر آن در لذت و نشاط و شادی و سعادت زندگی زناشویی و بهره‌وری سالم و التذاف جانیه زن و مرد از هم دور از فساد و فحشاء و مطابق با شرع مقدس اسلام و قوانین و مقررات الهام گرفته از قرآن است.

چیزی که در اینراه جلب توجه میکند فرار گروهی از پیروان عقاید مدرن از مقررات و قوانین مذهبی و دینی و مسائل مربوط به ایمان و تقدس است.

باید پذیرفت که این فرار نگران کننده و اضطراب انگیز يك بحران مربوط به عقیده و ایمان دینی و مذهبی نیست بلکه سرچشمه آن در ناخود آگاهی اجتماعی است و یکنوع بحران عاطفی و احساسی در جامعه بشری بشمار می‌آید. و میتوان گفت يك جامعه سالم و معتدل همیشه روابط سالم و معتدل میان زن و شوهرها و بطور کلی زن و مرد

زندگی مشترك روابط طبیعی و جسمانی لذت ببرند و سعادتمند باشند و هم از ایمان و عقاید پاك و آسمانی و مقدس دور نشوند و براه صواب و درستگاری گام نهند.

اما باید دید آیا این روش و طریق تاکنون از چهارچوب اندیشه و مقررات و قوانین دینی و مذهبی خارج گردیده و در جامعه بشری پیاده شده است یا نه؟ و آیا این روش و مدل برای ایجاد نظم و ترتیب در روابط آشفته و فسادآمیز میان زن و مرد پیشنهاد شده است یا اینکه خارج از اندیشه و ذهن بصورت عمل هم درآمده است؟

این پرسشها بسیارند که باید در باره آنها اظهار نظر شود. ابتدا مسئله رابطه میان زن و مرد در کشورهای اسلامی یکنوع ابداع و ابتکار بنظر میرسد و کوشش ما اینستکه آنرا در جامعه گذشته و امروزی تعبیر و تفسیر و تحلیل و تشریح کنیم. در قرآن در باره روابط زن و مرد بسیار سخن به میان آمده است و باید دانست هم روابط پسندیده و خوب وجود دارد و هم روابط ممنوع شده و آمیخته با گناه و فساد.

اسلام بهیچوجه در جست و جوی انکار و رد روابط طبیعی و جسمانی میان زن و مرد نیست بلکه برعکس به آن معنی و مفهوم جالب و ارزنده‌ای میدهد و ترتیبی معین میکند که این رابطه دور از هر تباهی و فساد و گناه و انحرافی بوجود آید. بدینگونه است که آمیزش و زندگی زن و مرد همچنان انگیز و شادبخش میگردد. و در ضمن که از نظر جسمانی و طبیعی زن و مرد از یکدیگر لذت می‌برند و یکدیگر عشق می‌ورزند از نظر روحی و عاطفی و معنوی نیز نسبت یکدیگر علاقه و محبت پاك و آسمانی احساس مینمایند و در اثر این رابطه یکنوع انس و الفت مقدس میان آن دو ایجاد میگردد. قرآن سرچشمه‌ای است که از مقررات و قوانین آن میتوان برای بهبود روابط زن و مرد در جامعه و زندگی مشترك در خانواده بهره گرفت. در قسمت اول این کتاب ما کوشیده‌ایم روابط زن و مرد را بطور کلی از دیدگاه اسلام مطالعه و تحلیل کنیم. و در قسمت دوم این رابطه را در جوامع مختلف مسلمانان جهان بررسی و تشریح خواهیم نمود.



قسمت اول

رابطه زن و مرد ازدیدگاه اسلام

سنت برای اعراب مسلمان يك اصل مهم و همیشگی زندگی است. و قرآن موجب تعمیت و تغییر ناپذیر شدن عادات و رسوم و سنتها گشته و آن‌ها را ارزنده و عالی ساخته است.

این ارزش بیشتر جنبه اخلاقی و آشکار داشته و کمتر اهمیت تاریخی به آن داده شده است. آنچه در قرآن است الهام بنظر میاید یعنی سخنرانی‌هایی که آفریده شده و ابدی گشته‌اند و این سخنرانیها در حقیقت مثل پیام مقدس و جاوید است که از ماوراء زمان بگوش میرسد. پیامی که خداوند برای انسان برگزیده و فرستاده است. و بهمین دلیل هرچه برگزیده آفریدگار و آسمانی است تحمل تغییر پذیری را ندارد.

قرآن کتاب آسمانی و کلام خداوند «کلام‌الله» و اندیشه پاک است. پیامبر تجسم زنده کلام مقدس و آسمانی خداوند و گفتار و رفتارش نمونه ایده‌آل کلام‌الله است.

سنت در اسلام يك سرپرست فرهنگی ایده‌آل است. و ما وقتی مطابق سنتها رفتار نمائیم، از راه خدا جدا نخواهیم شد و گسائیکه از راه خدا دور شوند سرگشته و خطاکار و گمراه خواهند گردید.

مبارزه قدیم و جدید در اسلام مسئله قابل توجه و مهمی است. در میان ملل عرب مسلمان کهن گرایان (خواهوانان قدیم) آنچه تجدیدطلبان می‌پسندند (و بنظر کهن گرایان فاسد و گمراه کننده است) قبول ندارند و مبارزه قدیم و جدید باین علت بوجود آمده است. و اینجاست که قرآن این اختلاف را با قوانین و مقررات ابدی و تغییرناپذیر حل میکند و هر جا عقاید افراطی از چهارچوب اسلام که از کتاب آسمانی الهام میگيرد خارج باشد رد مینماید و آنچه مطابق با قوانین و مقررات و سنتهای الهام گرفته از قرآن است، می‌پذیرد و بکار می‌بندد.

باید توجه کنیم به متن قرآن همانطور که دهها نسل از اعراب آن را بدقت مطالعه نموده‌اند: «ولقد ارسلنا رسلا من قبلك و جعلنا لهم ازواجاً و ذریه و ماكان لرسول ان یأتی بایة الا باذن الله لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یشیت و عنده ام الکتب».

«بدرستیکه ما پیش از تو فرستادگانی «رسولانی» را فرستاده‌ایم. و به‌آنان همسران و فرزندان ارزانی داشته‌ایم. يك «رسول» فرستاده هیچ کاری را بدون خواست و فرمان خداوند انجام نمی‌دهد و رفتار و گفتارش با کلام آفریدگار مطابق است. برای هر عبارت نوشته‌ای هست. خداوند هر چه را بخواهد رد و تایید میکند. و نزد اوست مادر سرچشمه هر نوشته‌ای.» «از سوره رعد»

ما نباید از اینکه سنت را در تاریخ زیاد اهمیت نداده‌اند ترسی بدل راه بدهیم زیرا فرهنگ اسلامی بما می‌آموزد که این سنت را بپذیریم و قرآن و حدیث و فقه و فرهنگ اسلامی را در همه جهان منتشر مینماید. نمونه تاریخی تجسم یافته بوسیله پیامبر يك نمونه قدیم بشمار می‌آید. و باید متوجه بود که هر قدر تاریخ پیش میرود مسلمانان از آن نمونه دور میشوند و تصویرش بنظر آنان کدر و تار میشود. همراهان پیامبر برآستی ممتاز بودند: آنان همیشه با آن نمونه تجسم یافته میزیستند و نزدیکش بودند و هر لحظه میتوانستند از «وحي» آسمانی آگاهی یابند. ولی پیروان آن حضرت از این امتیاز قدری بی‌بهره ماندند و کمتر توانستند از نمونه ایده‌آل بهره‌مند شوند. دست کم آنانهم سرچشمه‌ای داشتند که با اشخاص و نسلهای قهرمان و دلاور که میتوانستند

با نمونه تجسم یافته بوسیله پیامبر تماس داشته باشند و شور و مصلحت نمایند.

این سرچشمه برور زمان تقلیل یافت بطوری که تصویر کم‌کم خراب گردید.

از این تاریخ سیستم آموزشی و فرهنگی اعراب مسلمان نیاز به تحلیل و تشریح و تعبیر و تفسیر و فهمیدن سنت پیدا کرد. و آموزش و فلسفه و سیاست و هنرها و دانشها هم در خدمت فهم و درك نمونه ایده‌آل و «وحي» و الهام پیامبر درآمدند. و بطور مسلم امکان دارد این وسایل و راهها بتوانند در تاریخ اثر مثبت بگذارند. نمونه ایده‌آل را از انحطاط و تنزل برهاند. ولی چیزی که در حقیقت برای ما مهم است اینست که بدانیم برای عرب مسلمان چقدر شخصیت بنیادی کسب خواهد شد. در هر چیز مطابقت با گذشته را جست و جو خواهند کرد. و هر نوع آفرینش بنیادی مربوط به فرزندان پیامبر دوباره زنده خواهد گشت و موجب آگاهی مسلمانان خواهد شد.

در این شرایط می‌بینیم مسئله روابط زن و مرد چقدر ساده موجب میشود که بوسیله فرزندان پیامبر سنت عرب مسلمان نسل به نسل منتقل گردد. پس در اسلام رابطه زن و مرد نخواهد گذاشت سنت از میان برود. و لازم است مطابق اراده خداوند آنطور که در کتاب مقدس و آسمانی تحریر شده است مسلمانان رفتار نمایند. و برای آن که مسلمانان بهتر عبارات قرآن را بفهمند باید نمونه ایده‌آل فرستاده و رسول خداوند را همواره پیش چشم داشته باشند.

ما هم خواهیم کوشید در نخستین زمان نشان بدهیم که رابطه زن و مرد مقدس است.

در زمان دوم سعی خواهیم کرد نشان بدهیم این رابطه مقدس چگونه بوسیله اعراب مسلمان و توده مردم پذیرفته میشود.

پس از آن در نتیجه‌گیری خواهیم فهمید چقدر مسئله رابطه زن و مرد در اجتماع اسلامی مهم و قابل توجه است و این جلوه و درخشش شکوهمند بما اطمینان میدهد که بدانیم طبیعت و معنی عمیق بحران فعلی عشق و ایمان در جوامع اعراب و مسلمانان جهان چیست.

قرآن دربرابر مسئله رابطه زن و مرد

همه چیز بصورت زوج است و این نشانه‌ای از معجزه آفریدگار است. رابطه نر و ماده و مرد و زن هیچ نیست جز مورد خاصی از يك اراده آسمانی و خداوندی مطلق و دنیائی. در چندین آیه قرآن در این مورد اشاره شده است منجمله در سوره «روم».

ما نمی‌توانیم تحت تاثیر قرار نگیریم در مقرون اینکه عشق در مرکز کائنات قرار دارد.

این يك اتفاق نیست که در متون قرآن بارها در باره رابطه زن و مرد سخن بمیان آمده است. و در مجموع آیات پروردگار ستایش گردیده است بعلت معجزه‌ایکه برای رابطه زن و مرد بوجود پیوسته است. و میتوان تأیید کرد که رابطه زن و مرد به

بقیه در صفحه ۳۴

روابط پاک در زندگی مشترک زن و مرد

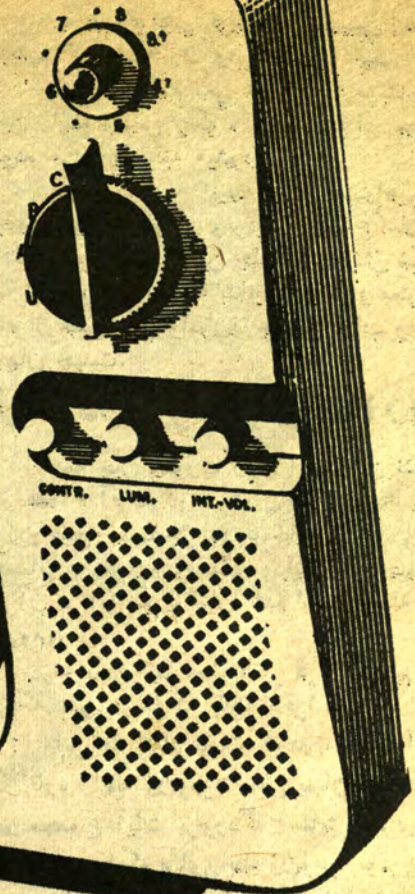
همراه با انس و الفتی مقدس

قرآن سرچشمه‌ایست که از مقررات و قوانین آن میتوان برای بهبود روابط زن و مرد در جامعه و زندگی مشترک در خانواده بهره گرفت

همه چیز بصورت زوج است و این نشانه‌ای از معجزه آفریدگار



سفره قلمکار برای صنار جیگرک



«تلویزیون ملی» و سه ارثیه ناهماهنگ و نامتجانس

بنای بدقیافه را ساخته بود و بعد این اجراها اصلاً بازهم جابجا شدند در داخل تلویزیون بازمانده های تلویزیون قطبی، تلویزیون اعتصاب کرده، تلویزیون نیمه اعتصاب کرده درهم پیچیده و علاوه بر مسائل و مشکلاتی که در چنین اوضاع و احوالی طبیعی است مضرات تازه ای نیز آفریده شده و این آش درهم جوش به غلیان خود ادامه میدهد. نخست عده ای طرد شدند، یا اخراج شدند، در واقع هرکس مدیر بود و مسئولیت یاسمت و بیابرونی داشت طرد شد. این کار لازم بود اما کافی نبود برای آنکه فردی را طرد کنیم اول باید بجای او فرد دیگری را در آب نمک بخوابانیم بعد او را طرد نماییم. دیگر اینکه هرکس که قبل سمت و مقامی داشته اگر در کار خود متخصص است باید سستی کرد او را براه راست انقلابی هدایت کرد و از وجودش استفاده کرد. خط بطلان کشیدن بر همه کارسانی است اما عواقب سازنده ای ندارد.

مدیریت فعلی انقلاب تمام مسائل مدیریت را میخواهد

پس از پیروزی انقلاب تلویزیون در قالبی جدید بکار آغاز کرده در اوایل کار بیشتر یک وسیله ارتباط ستاد انقلاب با مردم بود که در آن زمان قابل توجه بود پس از آن نیز تلویزیون جایگاه و توانست وظیفه اصلی خود را انجام دهد.

عدم مدیریت صحیح

در حال حاضر بعنوان یک بیننده اوضاع و احوال تلویزیون جمهوری اسلامی را بررسی اجمالی میکنیم و این بررسی شامل چند قسمت است.

آنچه در داخل تلویزیون میگذرد.

در این مورد شواهد و ظواهر و انعکاس مسائل و مطالب در مطبوعات حاکی از آنست که مدیران تازه کار و شاید هرگز مدیریت نکرده تلویزیون دچار همان ۳ آرثیه ناهماهنگ و نامتجانس شده اند که نخست بصورت آجرهای کج و کوله این

خیرا درباره تلویزیون، برنامه های آن و آنچه میرو

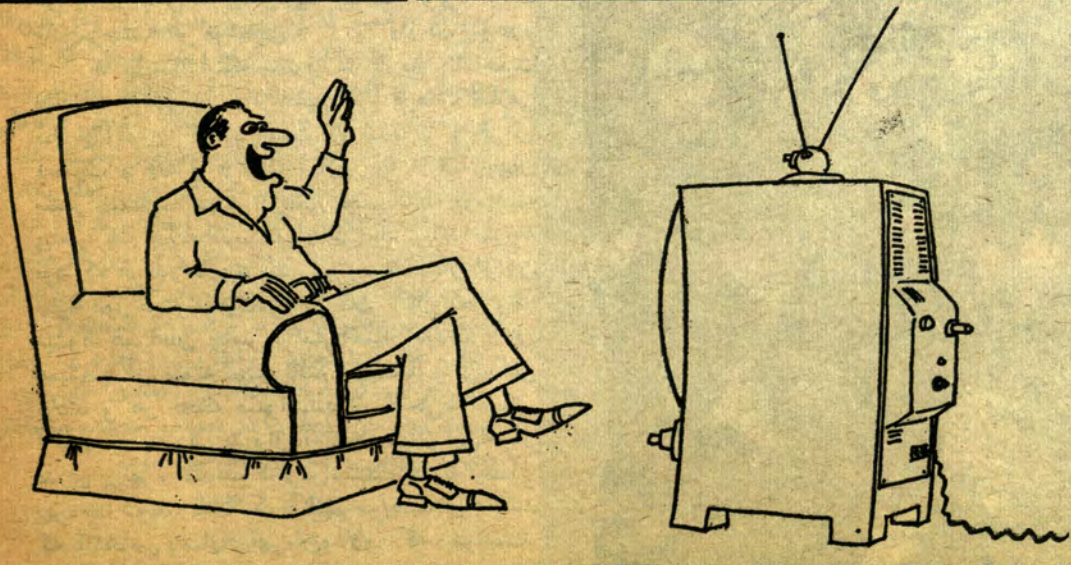
برده تلویزیون بخورد مردم داده میشود بحث زیادی شده است.

بطور کلی تماشاگران تلویزیون به این جمعه پرسرو صدای مهمل ایراد و انتقاد زیاد کردند یک بررسی کلی حاکی از این امر است که نوعی نارضایتی مشتریان تلویزیون را به انتقاد واداشته است. اکنون نزدیک بررسی کوتاه علل و جهات وضع فعلی تلویزیون را مرور میکنیم:

ارثیه های نامتجانس

تلویزیون فعلی حاصل ۱۲ ارثیه است که روی هم دیگر انباشته شده اند. نخستین ارثیه ای از زمان حکومت رضا قطبی عزیز در دانه دربار پهلوی است که شامل تعداد قابل توجهی تجهیزات، عده ای پرسنل، و فرهنگ مبتدلی است که میرفت تا همه نهاد های اصیل و منطقی را در فرهنگ مردم ایران به راهی کور و ملوث بکشاند و شاید هم تا اندازه ای کشید. تلویزیون قبلی ایران، قبل از آغاز انقلاب سازمان بسیار غریض و ظویل و پرریخت و پاشی بود که در درجه اول در مورد دودمان پهلوی تبلیغات مسخره ای را پیش گرفته بود.

شاهنشاه بینی مبارک را با دستمال پاک فرمودند، شهبانو در باغ قصر با والاحضرت گرم بپوشا بازی فرمودند، والاحضرت ولایت مهد بابای مبارک یک توپ را شوت فرمودند. بعد هم در دایره ای از برنامه های دیگر بزرگ و کوچک و زن و مرد این مملکت را به جانب فرهنگی غریزه و مبتذل و عاری از نهادهای اصیل ایرانی میکشید. این ارثیه شوم هنوز هم روی دست مامانده است. دومین ارثیه تلویزیونی است که از آغاز انقلاب ظاهر شد و دچار انقلاب اعتصاب و کم کاری شد. تلویزیون این زمان در یک توانایی میان نوعی تلویزیون مردمی و مذهبی از یک طرف و همان قزویش های سابق گیر کرده بود آنچه بعنوان برنامه های مذهبی و مردمی ارائه میشد بیشتر جنبه عوام فریبی داشت و آنچه بعنوان برنامه های سرگرمی و فیلم و غیره ارائه میشد تکرار همان مکرراتی بود که بارها و بارها بخورد مردم داده بسوزند. این ارثیه دوم بصورت آجری کج و غیرمتجانس روی رسوب های قبلی که زیربنای اصلی تلویزیون بودند قرار گرفت.





دلسوز و نگران در مسیر انقلاب

ایجاد يك فضای سالم و سازنده و پرهیز از فاجعه

شایعاتی که از روی سوء نیت و برای ایجاد چند دستگی و خدمت به اربابان و امپریالیسم منتشر میسازند

آنجائی با کنسرسیوم و شرکتهای نفتی چند ملیتی و پرداخت ماهیانه میلیونها دلار به اعوان و انصار و نورچشمیهای خان حاکم .
یا آن نمیدانم چه کارهای که پست وزارت نیرو را اشغال کرد و افتضاح یرق آلتوم و خاموشی های بی دریغی و یا عدم پیشبینی وضع لای روی فلان سد بزرگ که میلیاردها صرف ساختن آن شده بود و بعد هم برملا شدن قرار دادهای محرمانه سوءاستفاده های چند میلیونی در خرید نیروگاهها و صد ها و هزارها نمونه دیگر .

حال

پس از این دگرگونی و انقلاب هر چند که هر فرد مومن به انقلاب و دلسوزان نگران برای آینده باید دقیقاً با سنجش استعدادهای درونی و ظاهری خویش در مسیری قرار گیرد که بهترین رانندگی را بدست دهد . اگر يك کارمند ساده یا يك معلم فلان روستای دور دست یا يك کارگر مثلاً پرس کار بهمان کارخانه بزرگ موضوع خود را تعیین نکرد هر چند فی نفسه مهم است و نباید چنین باشد ولی خسارتی که بیار خواهد آورد یا میتواند بیار آورد یا ضایعه ای که ایجاد خواهد نمود غیر قابل جبران نخواهد بود . مثلاً اگر آن کارمند ساده چند سند حسابداری به عمد یا به خطا اشتباه صادر کند یا آن مامور وصول مالیات پرونده يك مودی مالیاتی را یا بدلیل سوءنیت و ارتشا یا از روی عدم تحقیق کافی غیر صحیح تنظیم نماید و از این راه مثلاً چند صد هزار تومان کمتر مالیات بگیرد و به خزانه و بیت المال مملکت زیان وارد آورد و آن معلم ساده نیز تنبلی کند و یکماه به شاگردان درس ندهد همانطور که گفتیم همه اینها هر چند در ذات و فی نفسه مهم است و ایمان انقلابی افراد باید از یکایک این کوتاهیها و خطاها جلوگیری کند ولی اینها همه غیر قابل جبران نیستند و کارمند بدی با کمی کار بیشتر میتواند اسناد را تصحیح کند یا ممیز جانشین اولی با يك بررسی دقاتر قانونی میتواند مالیات حق دولت را وصول کند و معلم بدی میتواند با مدتی زحمت و کار بیشتر عقب ماندگی را جبران نماید . اما همینطور که مسئولیتها بالا میروند جبران خطاهای حاصل از اعمال آنها دشوارتر و سخت تر میشود تا جاییکه کوتاهی و خطای يك وزیر یا نخست وزیر میتواند نتیجه ای در حد يك فاجعه داشته باشد که جبران آن اگر محال و متمتع و غیر ممکن نباشد لااقل مستلزم صرف هزینه های سنگین و زمانی طولانی بوده و یا به قیمت جان و هستی ده ها و صدها انسان و برادرهم وطن تمام خواهد شد که ضایعه آن نه تنها با هیچ معیاری قابل سنجش نیست و علاوه بر از دست رفتن نیرو و استعدادها و تخصص های آن از دست رفتن کان ، داغ و کینه ای در دل بقیه در صفحه ۳۵

در شماره ۲۱ مجله فردوسی ، سردبیر ما اشاره ای داشت به آنها که میخواهند در این پرده از زمان موضع . مجله یا سردبیر یا افراد و گروههای دیگر را بداند . همینجا بگویم که غرض و هدف من از نوشتن این مطلب به هیچ وجه پاسخگوئی در مقام تائید یا تکذیب یا تنقیه از نوشته مزبور نیست بلکه میخواهم مفهومی کلی و اساسی را در ارتباط با این مطلب عنوان نمایم .

در هر جامعه ای پس از وقوع دگرگونی بنیادی سواى همهى مشکلات و موانع و همهى امکانات یا نواقص و بدون در نظر گرفتن ایدئولوژی خاص آن انقلاب ، هدف رسیدن به آن مقصد و منظوری است که از پیش طرح و برنامه ریزی شده و در این راه ضمن آنکه باید از همهى لوازم و امکانات بنحومطلوب و با آخرین ظرفیت ممکن استفاده شود، همه عوامل و نیروهای محرکه یا سازنده و یا نظم دهنده آن دگرگونی باید دقیقاً در جای خود قرار گیرند . برای مثال اگر پس از يك انقلاب از يك مهندس کشاورزی به صرف اعتقاد و ایمان او و یا صالح بودنش بخواهند بجای وزارت کشاورزی مثلاً در پست وزارت بهداشت استفاده کنند و برعکس از يك طبیب با تجربه و حاذق و جراحی چیره دست و کار کشته که ضمن تحصیلات و آگاهی علمی و عملی به تمام ریزه کاریهای سازمان دهی و بهره گیری از همهى عوامل بهداشتی در جهت ایجاد و تکمیل و بهره وری يك سازمان بهداشتی آشنا است بخواهند در پست وزارت کشاورزی که در آن راه نه خاک را می شناسد و نه عوامل حاصلخیزی آنرا ، نه به محصولات بومی و غیر بومی و امکان کشت آنها در مناطقی که باید بهترین و بیشترین نوع و مقدار از محصولی خاص را بدهد آشناست، مسلماً و به احتمال صددرصد نتیجه غیر از آن خواهد بود که مورد نظر بوده مگر آنکه واقعا از ابتدا هدفهم همان خرابکاری و بهم ریختن اوضاع باشد آنوقت آن مهندس کشاورزی که وزیر بهداشتی شده بجای رسیدن به وضع بیمارستانها و پزشکان و پرستاران و ایجاد وسائل رفاهی و راغب کردن هرچه بیشتر آنها بکار و در نتیجه جلب رضایت مردم و جلوگیری از اپیدمی های بومی و وارداتی یا ساختن و توسعه مراکز بهداشتی ، دستوراتش چیزهایی خواهد بود در ردیف ایجاد فضای سبز و گلخانه و استفاده از گیاههای تزئینی در بیمارستانها و آن طبیب حاذق که وزیر کشاورزی شده بجای بررسی های لازم برای بهره گیری از آبهای رو و زیر زمینی و تهیه کودهای شیمیایی و اصلاح بذر و کارهایی در این ردیف در اندیشه مثلاً تهیه جعبه کمکهای اولیه در ادارات مربوط و امثال آن خواهد بود تازه اینها در صورتی است که همانطور که در ابتدا گفته شد سوء نیتی در کار نباشد و گر نه مثل گذشته آن پزشک معروف سراز پشت میز مدیریت عامل شرکت نفت در می آورد و در نتیجه قراردادهای

با «جماعت انقلاب» حل کنند ، گفته میشود در قالب انقلاب و در قالب جمهوری اسلامی این باید اینطور باشد، آنها باید اینطور باشد هرکس هم حرفی دارد تخته کند بروی کارش. نتیجه آنچه گذشته آنستکه در حال حاضر تلویزیون فاقد تولید است و آنچه روی پرده ظاهر میگردد بر مبنای عرضه و تقاضا نیست بلکه صرفاً بر مبنای «عرضه» بوده و اصولاً «تقاضا» نه تنها مورد نظر نیست بلکه معیاری برای سنجش آنها وجود ندارد.

نحوه مدیریت فعلی تلویزیون شبیه اداره يك حزب است نه يك دستگاه رسانه گروهی. متأسفانه در این مملکت در بسیاری شئون موضوع مدیریت را فراموش کرده اند و یکی از علل نارسائیها در موارد بسیار همین اشتباه محض است . مدیریت رانه در هیچ بازاری می فروشد و نه در هیچ مدرسه ای بصورت عملی درس میدهند. مدیریت نوعی هنر ، نوعی استعداد ، نوعی داده خدائی است. بهمین مناسبت در قالب يك انقلاب آنها که انقلابی درجه يك هستند در مسند مدیریت قرار میگیرند در حالیکه انقلابی خوب و آتشی و پرهیاهویی بودن يك مطلب است و مدیر بودن مطلب دیگر ! بهرحال بیماریهای مدیریت که داخل تلویزیون آثارش بخوبی پیداست . بیماری مدیریت رانه انقلاب میتواند حل کند و نه هیاهو. این بیماری را باید «مدیر» به معنای واقعی دفع کند.

بر نامه های سر هم بندی !

اکنون میپردازیم به آنچه تلویزیون ارائه میدهد: تلویزیون فقط يك کانال دارد و ساعات برنامه بسیار محدود است. میانگین فعلی ساعات پخش برنامه روزانه هر ساعت است. این مدت کوتاه در ساعات غروب و شب بطور کلی بر این مناسبت تقسیم شده اند!

دادن خبر حدود یک ساعت ، برنامه بچه ها شامل فیلم و کارتون و صحبت و غیره یک ساعت ، پخش سرود و اشعار انقلابی با اسلاید نیم ساعت. مصاحبه حدود ۲ ساعت.

از قدیم گفته اند بنابر جیگر سفره قلمکار نمیخورد. يك چنین برنامه محدود که نه تولید دارد، نه تحقیق دارد، نه سناریو دارد، نه نویسنده آنچنانی میخواهد که دیگر این حرفها را ندارد. تلویزیون همه اش حرف است ، این حرف یا خبر است، یا مصاحبه است، یا نوعی رپرتاژ است و یا يك گوینده بالای منبر رفته دارد خلق الله را بند و اندرز میدهد. صحنه هم که همان صحنه است پس دکور هم لازم نداریم. اگر بخواهیم تلویزیون دیشلم داشته باشیم مطلب به اینصورت حل میشود که بجای پول دادن و يك دستگاه چند هزار تومانی خریدن که البته اگر رنگی هم باشد قیمت دو برابر است میتوانیم چند تا بوستر بخریم ، بوستر گلهای لاله، گبو ترها، بوستر چندمشت گره کرده و رادیو را هم باز کنیم، آهنگ که از هر دو یکسان پخش میشود، بنابر این بصورت دیشلم بوسترها را نگاه میکنیم و صدای رادیو را هم میشنویم و قضیه تلویزیون حل شده است !

در حال حاضر تلویزیون قضیه را یکطرفه کرده است، بدین معنی که هر چه خودش دلش بخواهد بخورد مردم میدهد نه آنچه مردم میخواهند. خبر، مصاحبه، اسلاید، شمارهای انقلابی و السلام و برنامه تمام ! عیبرم آنچه تلویزیون سعی میکند انقلابی باشد اما نیست. تلویزیون جعبه پرسروصدای مهملی است که خیال میکند انقلابی بودن یعنی اسلاید انقلابی پخش کردن سرود انقلابی خواندن و بارو حانیها مصاحبه کردن . اینکه نشد انقلاب تلویزیونی! اگر قرار است در تلویزیون ، انقلاب شود معنایش خیلی باید اصیل تر و عمیق تر و صحیح تر باشد از آنچه که فعلاً ارائه میشود. آنچه در حال حاضر تلویزیون عرضه میکند يك مشت برنامه های با عجله تهیه شده است که گویی میخواهند سروته قضیه را يك طوری بهم به چسباند و بیننده از این جعبه پرسرو صدا چیزی عایدش نمیشود.

بقیه در صفحه ۳۴

دیکتاتوری دموکراتیک خلق بارهبری طبقه کارگر بر پایه اتحاد کارگران و کشاورزان



حل اختلافات در يك جامعه در حال تحول

ایدئولوژی کشور های در حال توسعه
اثر: پل زیگموند - ترجمه: محمد کرمی

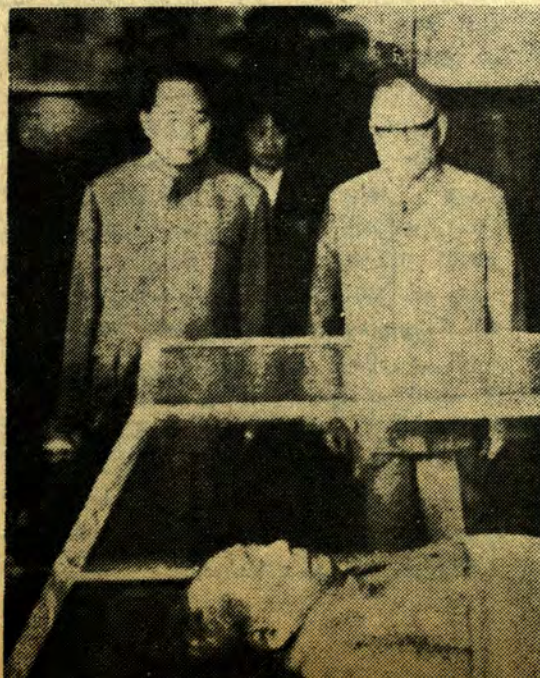
اختلاف بین طبقه کارگر و کشاورز.
اختلاف بین طبقه کارگر و کشاورز از یکطرف و طبقه روشنفکر از سوی دیگر.
اختلاف بین يك طبقه کارگر با طبقات دیگر کارگری از يك جهت و بورژوازی ملی از سوی دیگر.
اختلاف بین بورژوازی ملی و اختلافاتی در همین زمینه.

حکومت خلق، حکومتی است که عمیقاً به خواسته‌ها و علائق ملت توجه داشته و در خدمت آنها خواهد بود. بدیهی است که باید اختلاف سلیقه‌هایی هم بین دولت و توده‌های مختلف اجتماع وجود داشته باشد. این اختلافات شامل آن دسته از اختلافاتی است که بین خواسته‌های متفاوت دولت و علائق عمومی و نیازهای شخصی موجود می‌باشد. اختلافاتی است بین دموکراسی و سنترالیسم، بین گروه‌هایی که در کادر رهبری هستند و آنهایی که رهبری میشوند و سرانجام اختلافاتی است که در نتیجه عملیات بوروکراتیک گروه بخصوصی از مامورین دولتی در ارتباط آنها با توده‌های مختلف مردم بوجود آمده است. کلیه این اختلافات، اختلاف سلیقه‌هایی است داخلی که بین خود مردم در جریان است و بطور کلی میتوان گفت که اختلاف بین مردم یعنی تشخیص هویت اصلی علائق، خواست‌ها و نیازمندی‌های آنان که باید وجود داشته باشد.

در کشور ما اختلاف بین طبقه کارگر و بورژوازی ملی اختلافی است داخلی که بین خود مردم وجود دارد. بطور کلی میتوان گفت که تلاش طبقاتی بین دو گروه، تقلائی است که در بین صفوف مختلف مردم مشاهده میشود. میتوان ادعا کرد که وجود این امر بخاطر دو شخصیتی بودن بورژوازی ملی در کشور ما است. در سال‌های انقلاب بورژوازی - دموکراتیک، اگر چه نوعی جنبه انقلابی در يك جهت شخصیت آنها مشاهده میکردید، در عین حال تمایلی از يك حالت مصالحه با دشمن نیز در آن دیده میشد که میتوان این قسمت دوم را جهت دیگر شخصیت آنها نامگذاری کرد. در دوره انقلاب سوسیالیستی، استثمار از طبقه کارگر، بخاطر دست یافتن به منافع بیشتر یکطرف شخصیت آنها را برآمده میکند، در حالی که حمایت و پشتیبانی آنها در استقرار و پذیرش يك حکومت انتقالی

آن دشمنان مردم و توده‌های فشرده خلق بشمار میروند. اختلاف بین ما و دشمنانمان، دشمنی و خصومت و تضادی عمیق و ریشه‌دار است. و اما در بین گروه‌های مختلف مردم: اختلاف بین مردمی که بطور معمول بانجام وظیفه مشغولند چندان عمیق نیست، در حالیکه اختلاف و تضاد بین طبقه استثمارگر و طبقه استثمار شونده از مرحله آنتاگونیستی و یا ضد آنتاگونیستی (عمیقاً بدبینانه و یا غیر بدبینانه) گذشته است. اختلاف بین طبقات مختلف مردم همیشه وجود داشته و وجود خواهد داشت، ولی باید دید که این اختلاف سلیقه‌ها بین گروه‌های مختلف و طبقات متفاوت يك قوم آیا اختلاف و تضاد فیما بین يك ملت و دشمنان آن ملت است یا اختلافات کم اهمیت داخلی موجود در هر جامعه و یا کشور؟ علی‌احوال باید توجه داشت که محتوای اختلافات در هر دوره‌ای از انقلاب و یا در هنگام سازمان دادن و استقرار سوسیالیسم متفاوت بوده و با نگرش به زمان و مکان حالتی استثنائی دارد. در شرایط و اوضاع واحوال امروزی چین، آنچه را که ما اختلاف بین مردم مینامیم بشرح زیر خلاصه می‌کرد:

اختلاف بین طبقه کارگر.
اختلاف بین طبقه کشاورز.
اختلاف بین طبقه روشنفکر.



روش صحیح رسیدگی به اختلافات مردم (ماو)

۱۹۵۷) ما با دونوع اختلاف اجتماعی روبرو هستیم:
۱- اختلاف بین ما و دشمن.
۲- اختلاف بین ما و مردم.

بدیهی است که در این دونوع اختلاف نظر، تفاوت و گونه‌گونی فاحشی مشاهده میگردد. اگر ما واقعا خواستار آنیم که مفهوم حقیقی اختلاف بین این دو تضاد را دریابیم، قبل از هر چیز دیگر باید بمعنی «خلق» و مفهوم «دشمن» توجهی خاص مبذول داریم. بدون شك واژه خلق در سرزمینهای مختلف مفاهیم متفاوتی نیز دارد. چرا که این مفاهیم در دوره‌های تاریخی مختلف و سرزمین‌های گوناگون مفاهیم متفاوتی هم یافته‌اند. در این مورد سرزمین چین مثال خوبی است. هنگام جنگ مقاومت در حمله ژاپن به چین، کلیه طبقات و دستجات و گروه‌های اجتماعی که بمخالفت با حمله ژاپن برآمده بودند و در مقابل هجوم بیگانه ایستادگی میکردند به قشرهای فشرده خلق تلقی داشتند. در حالی که ژاپنی‌های امپریالیست، خائنین داخلی و عناصر طرفدار ژاپن به گروه‌های مختلف دشمنان خلق وابسته بودند. و به همین نحو در زمان جنگ استقلال! امپریالیستهای آمریکائی و پیروان آنها، کاپیتالیستهای بوروکرات و طبقات ملاک و مرتجعین «کومین تانگ» از دشمنان خلق چین بودند. در حالی که طبقات دیگر اجتماع، دستجات مختلف و گروه‌های متفاوت که بمخالفت با دشمنان برخاستند، متعلق به طبقات مختلف مردم بودند. در این مرحله از ساختمان سوسیالیسم، کلیه طبقات، دستجات و گروه‌های اجتماعی که در جهت تأیید، تصویب، پشتیبانی، همراهی و استقرار زیربنای نظام سوسیالیستی به نحوی تلاش کردند از خود مردم بودند. در صورتیکه کلیه نیروهای ضد ملی و ضد انقلاب و همچنین گروه‌هایی که در مقابل انقلاب سوسیالیستی و بر علیه آن مقاومت کردند و در حال حاضر نیز دشمن سرسخت سوسیالیسم بشمار میروند و در برهم زدن نظم انقلابی و انهدام پایه‌های آن به حیل‌گری متوسل میشوند.

محو طبقات مر تجمع و عناصر وابسته به استثمارگران، دشمنان بنیان سیستم سوسیالیستی، مقابله با دشمنان برون مرزی، پشتیبانی کامل از طبقات مردم



سوسیالیستی طرف دیگر شخصیت آنها را تشکیل میدهد. بورژوازی ملی چین بطور کلی با نوع امپریالیستی آن و بانوع ملاکین بزرگ و کاپیتالیست های بوروکرات تفاوتی کلی دارد. اختلاف بین استثمارگر و استثمار شونده که بین بورژوازی ملی و طبقه کارگر وجود دارد از نوع آنتاگونیستی آن است.

اما در شرایط خاصی که در چین وجود دارد، یک چنین اختلافات آنتاگونیستی وجود خارجی ندارند و اگر هم واقعا وجود داشته باشند، میتوانند بصورت اختلافات غیر آنتاگونیستی درآمده و در یک راه حل مسالمت آمیز ملی حل و فصل شوند. و اما در صورتیکه چنین مسئله ای وجود داشته باشد و بصورت کامل و همه جانبه مورد بررسی قرار نگیرد، و اگر بتوان چنین فرضی را قبول کرد که ما نمیتوانیم پیرو نظمی باشیم که وظیفه اتحاد، انتقاد و اداره بورژوازی ملی را به عهده گیرد، و یا بورژوازی ملی ما نتواند این نظم را پذیرا گردد، در اینصورت اختلاف نظر بین طبقه کارگر و بورژوازی ملی میتواند بصورت اختلاف آنتاگونیستی همانند اختلاف موجود بین خلق ما و دشمنان خلق ما تغییر شکل دهد که در آنصورت راه حل دیگری هم وجود خواهد داشت.

کلیه تلاشهایی که در زمینه تعیین معیارهای ایدئولوژی یا حل مسائل اجتماعی انجام میگردد اگر با قوانین و اصول اجباری و با فشار و زور تحمیل شود، برای زیربنای اصولی سازمان جامعه زیان بخش است



و نیازمندیهای مردم، الزام اعمال دیکتاتوری در مقابل راهزنان، قاچاقچیان، جنایتکاران، متجاوزان، اوباشان و طبقات منحرف دیگر که بطور جدی نظم و مقررات یک جامعه را مورد تهدید قرار داده و بهم میزنند یا آشکارا بر علیه انقلاب جبهه گیری مینمایند، امری ضروری و لازم بنظر میرسد و انقلاب را جز این راه نیست.

د و مین وظیفه این دموکراسی دیکتاتوری و یا

دیکتاتوری دموکراتیک حمایت و پشتیبانی کشور در مقابل فعالیت های براندازی و تجاوز احتمالی دشمن برون مرزی است. در صورتیکه این امر اتفاق افتد، این از وظایف مهم دیکتاتوری است که مشکلات و اختلافات برون مرزی را بین ما و دشمنان حل و فصل نماید. هدف این دیکتاتوری حمایت و پشتیبانی کامل از کلیه طبقات مردم ما است تا جاییکه تمام توده ها نه تنها بتوانند در صلح و صفا و دوستی انجام وظیفه کنند، بلکه در ساختمان یک چین سوسیالیست و هدایت آن بسوی کشوری با فرهنگ نو، علوم جدید، کشاورزی و صنعت مدرن تلاش نمایند.

عاملین اجرای این دیکتاتوری دموکراتیک چه کسانی هستند؟ هیچکس! بجز طبقه کارگر و گروهی که بوسیله این طبقه رهبری میشوند. دیکتاتوری دموکراتیک و یا دموکراسی دیکتاتوری نمیتواند به درجه و مقام یک فرد تکیه نماید و مردم نیز نمیتوانند دیکتاتوری را بر خویشان اعمال کنند. بهمین جهت یک گروه و یا طبقه مشخص نمیتواند بر گروه و یا طبقه دیگر فشار آورد و یا امتیاز ویژه ای را کسب نماید. با عناصر قانون شکنی که در بین گروه های متفاوت مردم وجود دارند باید بر طبق قانون رعایت شود. در مقایسه این دو موضوع باید دقیقا توجه داشت که از نظر اصولی اعمال دیکتاتوری در این مورد با اجرای آن در محو و نابودی دشمنان مردم متفاوت است. نیاز و خواست واقعی

از آنجائی که اختلاف بین ما و دشمن با اختلاف فیما بین مردم باهم تفاوتی کلی دارند و این امر طبیعی هم بنظر میرسد، بدیهی است که باید هم در راه های متفاوت حل و فصل کردند. به سخن دیگر میتوان گفت که اختلافات مردم به راه حلی و اختلافات ما و دشمنانمان به راه حل دیگری نیازمند است. بطور خلاصه میتوان گفت که آن یکی یعنی اختلاف بین ما و دشمن موضوع کشیدن خطی است بین ما و دشمنانمان، در حالی که این یکی یعنی اختلاف بین مردم تشخیص صحیح از ناصحیح است، و این آن چیزی است که در هر کشوری وجود دارد. البته این ادعا را هم میتوان پذیرفت که کشیدن خطی بین ما و دشمنانمان سوالی است بر مبنای تشخیص درست از نادرست. بعنوان مثال، سؤال اینکه چه کسی راه صحیح را انتخاب کرده است؟ مایا مرتجعین داخلی؟ ما یا مرتجعین خارجی؟ که جناح داخلی ضد انقلابها هستند و جناح خارجی امپریالیستها، فئودالها، و کاپیتالیست های بوروکرات. این همه سوالی است بین تشخیص خوب از بد، بین شناخت واقعیت از غیر واقعیت، بین تمیز صحیح از ناصحیح. در عین حال این را هم باید پذیرفت که این امر بطور کلی از سؤال درست و نادرست یا عملی و غیر عملی یا صواب از ناصواب در بین مردم مغایر بوده و باهم اختلاف کلی دارد.

حکومت ما دموکراسی دیکتاتوری خلق است که بوسیله طبقه کارگر رهبری شده و بر پایه های اتحاد کارگران و کشاورزان استوار گردیده است. این دیکتاتوری برای چیست؟ اولین هدف و وظیفه آن فرونشاندن و محو ادعاهای طبقات مرتجع و عناصر وابسته به آن و استثمار گران است که در داخل کشور بر علیه انقلاب سوسیالیستی هدف گیری کرده اند. سرکوب کردن و نابودی کلیه گروه هایی که بطریقی میکوشند بنیان سوسیالیستی ما را منهدم نمایند و حل و فصل اختلاف بین ما و دشمن در داخل کشور هدف دیگر این دیکتاتوری دموکراتیک خلق است. بعنوان نمونه دستگیری، تصفیه و محکوم کردن بعضی از ضد انقلابیون داخلی، عزل و محروم نمودن مالکین عمده و کاپیتالیست های بوروکرات از حق انتخاب و آزادی بیان در مدت زمانی محدود، تنها در پناه محیطی دیکتاتوری انجام پذیر خواهد بود. برای نگاهداری و ابقاء قدرت قانون و نظم و نامین و حفاظت از خواسته ها و تمایلات

مردم دموکراسی «سنترالیسم» است. قانون اساسی ما متکی بر این است که شهروندان جمهوری خلق چین از آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی مجالس قانون گذاری، آزادی برگزاری اجتماعات و میتینگ ها، آزادی تظاهرات، آزادی انتخابات، آزادی اعتقادات مذهبی - و چیزهای درهمین ردیف - بهره مند گردند. قانون اساسی ما در عین حال در ارائه راه اصولی به سازمان های دولتی و مامورین حکومتی که باید دموکراسی سنترالیسم را با توجه به آراء عمومی و اتکاء به توده مردم از قوه به فعل درآورند، موفق بوده است.

دموکراسی سوسیالیستی مادر مفهوم، عام، به طریقی است که در هیچیک از کشور های سرمایه داری و حکومت های کاپیتالیستی وابسته به آن وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. دیکتاتوری ما بعنوان دیکتاتوری دموکراتیک خلق شناخته شده است که چنانکه گفتیم بوسیله طبقه کارگر هدایت شده و بر پایه های اتحاد کارگران -

بقیه در صفحه ۳۵

مثل يك چوب صاف و بيحرکت مانده بود. وقتی دکتر آمد سلام کرد و گفت: « آهای باژرس ، با عرض بندگان به استحضارتان ميرسانم كه سگی كه مرا گاز گرفت مثل اينكه هار نبود». طبيب باژرس با چشم های غریبی او را نگاه کرد، طوری كه بينوا به لرزه افتاد و گفت:

«با عرض بندگان باستحضارتان می- رسانم كه اصلا سگ نبود كه مرا گاز گرفت. خودم دستم را گاز گرفتم.» اما بعد از اين حرف بجای اينكه او را به خدمت بفرستند بجرم «جرح و نقص عضو خود» به دادگاه صحرانی فرستادند. يعنی گفتند ميخواسته دستش را با گاز گرفتن ناقص كند كه به جبهه نرود.

متماضر چاق و چله گفت:

— اين مرض هائی كه بايد ذهن كف كند تقليدشان سخت است. مثلا صرع. اينجا يکی بود كه تماضر به صرع ميگرد. همیشه ميگفت كه تقليد حمله در آوردن برايش خیلی ساده است و ميتواند روزی دهبار غش كند. تنش به رعشه می افتاد. با تكان های ریز بخودش می پیچید، مشتایش را می چلانید، چشمهایش مثل چشم قورباغه از حدقه درمی آمد ، مثل دیوانه ها مشت به زمین ميکوبید، زبانش درمی آمد ، خلاصه يك غش تروتميز بود. كارش را خوب ميکرد. اما از بخت بد يکروز تنش دمل درآورد، دوتا دمل روی گرقن ، دوتا پشت كتفش ، ويازی تمام شد. ديگر نمیتوانست سرش را تكان بدهد، نه بنشیند و نه به پشت بیفتد. بعد هم تب گرد و موقع بازديد طبي ضمن هدیان گوئی همه چیز را گفت. چه بلاهائی با اين دمل هایش سر ما آورد ! سه روز ديگر هم نگهش داشتند و رژيم درجه اول را برايش برقرار كردند، يعنی قهوه و نان صبح ، سوپ يا پوره شب . واقعا كفايتی بود بچه ها! ما همه با معده های خالی و اشتهاى صاف هيمنطور می نشستيم تماشا ميکردیم كه ميخورد و سق ميزد و باد گلو درميگردد. اين آدم از همه چیز گذشته سه نفر را هم بيچاره كرد. سه نفر كه به مرض قلبی تماضر ميگرددن وقتی دیدند او اعتراف كرد آنها هم وادادند. يك نفر ديگر گفت:

— بهترين كار تماضر به ديوانگي است . توی اين اطاق پهلوی دوتا معلم هستند كه از همكاران منند، و ادعا كرده اند كه ديوانه اند. يکی از آنها صبح تا شب تکرار ميکند : «از آتش جيوردان و برونو هنوز دود بلند ميشود: ما خواهان تجدیدنظر در محاکمه گاليله هستيم . » آن يکی فقط بارس ميکند، هر دفعه سه بار تکرار ميکند: «عو - عو - عو - عو» بعد پنج دفعه : «عو - عو - عو - عو - عو» آنوقت دوباره بلند اول را شروع ميکند. اين حقه را از سه هفته پيش تا حالا دارند ميزنند. منم اول می- خواستم خودم را به ديوانگي بزنم ، يعنی خيال داشتم چون مذهبی بگيرم و درباره اشتباه نابذیری پاپ تبليغ كنم ، ولسی موفق شدم يك سرطان معده بگيرم. از يك سلمانی «مالا استرانا» در مقابل پانزده كودون ياد گرفتم .

يك بیمار ديگر گفت :

— من يك لوله پالاکن می شناسم مال نزديکی های برونوف ، كه باده كودون يك تبی برای آدم ترتيب ميدهد كه درجه را

مرد چاق و چله ای خطاب به شوايك

گفت:

— خوب موقعی آمدی باروما تيسمت! عينا مثل اينست كه بگوئی پايت ميخچه دارد. من مرضی آنمی دارم، تعيف معده ام را بريده اند، پنج تا دنده كسر دارم، با وجود اين کسی گوشش بحرفم بدهكار نيست. برای مثل ، اينجا يك لال و كر داشتيم. مدت پانزده روز هر نيم ساعت يك دفعه او را توی ملافه خيس می پیچيدند، هر روز تنقيه اش ميگرددن و معده اش را شستشو ميدادند. همه خيال ميگرددن كه موفق شده و خیلی زود ولش ميكنند بی كارش برود، اما يکروز دکتر يك دواى استفراغ به او داد. اين يکی كلکش را كند. نااميد شد و گفت كه ديگر طاقت بازی كروال را ندارد و قدرت شنوائی و ناظره اش عود كرده است. ما هر كاری كه از دستمان برمی آمد كردیم و هر چه توانستيم به گوشش خوانديم كه خريت نكند. ولی حرف حاليش نشدو صبح موقع معاینه روزانه اعلام كرد كه ديگر خوب می شنود و خوب حرف ميزند. معلوم است كه حسابش را رسيدند.

يك تماضر ديگر كه مدعی بود يك پايش از آن يکی يك دسيمتر کوتاه تر است گفت:

— اين كه لااقل يك مدتی طاقت آورد، آن يکی را بگو كه احق تظاهر ميگردد يكبار سگنه مغزی كرده است. سه وعده گنه گنه، يك تنقيه و يك روز بی غذائی كارش را ساخت. قبل از شستشوی معده اقرار كرد كه هيچ يادش نمی آيد سگنه مغزی كرده باشد. اين مرد رفيقی هم داشت كه ميگفت يك سگ هار گازش گرفته است و يك كمی بيشتر مقاومت كرد. مرتب زوزه ميکشيد و گاز ميگرفت ولی نمیتوانست كف بدن بياورد. ما تا آنجا كه ميتوانستيم كمكش ميکرديم. بعضی وقتها، پيش از معاینه نيم ساعت تمام قلقلکش ميداديم كه به رعشه بيفته و رنگش كبود بشود. اما زحمت بی فايده بود چون ذهنش كف نميگردد. خیلی وحشتناك بود. روزی كه معاینه اش ميگرددن دل همه ما بحالش سوخت. كنار تختش



شرایک سر بازار باكمل

اثر «ياروسلاو هاشك» - ترجمه : ايرج پز شك زاد

قسمت هشتم

چگونه شوايك متماضر شناخته شد

در اين دوران بزرگ ، اطباء نظامی اتریش اشتياقی بسيار داشتند كه از بدن متماضرين شيطان خرابكار وظائف مقدس را بيرون كنند و آنها را به آغوش ارتش بازگردانند.

باين منظور يك سيستم كامل طبقه بندی شده شكنج به برقرار كرده بودند كه در باره متماضرين يا افراد مشكوك به تمارض سل ، روماتيسم ، بادفق ، نفريت ، مرض قند ، ذات الریه ، بيماران مبتلا به تيفوس وغيره بكار ميبردند.

پيشرفت تصاعدي در اين رديف شكنجها با بنحوه ای علمی تنظيم شده و شامل ترتيبات زیر بود:

اول - روزه بسيار جدی : يك فنجان چای صبح و شب ، بدون توجه به نوع بيماری ، قرص آسپيرين با هر غذا برای تعريق زياد.

دوم - معالجه با كيسول گنه گنه معروف به «گنه گنه ليسی» بميزان زياد گنه گنه ميخورانددن كه به «زيركار دروها» يادآوری كنند كه خدمت نظام شوخی نيست.

سوم - شستشوی معده با يك ليتر آب داغ، دو دفعه در روز. چهارم - تنقيه با آب صابون و گليسرين.

بنجم - خواباندن در ملافه های خيس از آب يخ.

بعضی افراد مقاومت و شجاعتی فوق العاده داشتند ، كه بعد از گذشتن از پنج مرحله پايی در يك تابوت ساده روانه گورستان نظامی ميشدند. بعضی ديگر بعكس آدمهای كم ظرفيتی بودند كه زود مايوس ميشدند و حتی قبل از رسيدن به مرحله تنقيه اعلام ميگرددن كه معالجه شده اند و آرزوی جز اين ندارند كه با اولين گردان عازم حركت، خود را به سنگرها برسانند. در زندان پادگان پراگ شوايك رابه ساختمانی بردند كه عده ای از اين متماضرين كه مشخصاتشان را ذكر كرديم جمع بودند. همسايه تخت خواب سمت چپ كه برای دومين بار از برنامه شستشوی معده بر- ميگشت گفت:

— ديگر طاقت تحمل ندارم. و تماضر اين مرد نزديك بينی بود. همسايه تخت دست راستی كه از تنقيه برميگشت گفت: — فردا من حركت ميكنم به جبهه. اين بدبخت مدعی بود كه كاملاً كر است.

روی تخت نزديك كن يك مسلول كه در يك ملافه خيس از آب يخ پيچيده شده بود نفس آخر را ميکشيد.

همسايه سمت راستی گفت:

— اين هفته اين سوئی امت ؟ بينم ، تو چه مرضی داری؟ شوايك جواب داد:

— من روماتيسم دارم. جواب او موجب خنده شديد سايرين شد. حتی مسلول مشرف بموت بمعدای بلند می خندید.



رسانم که من روماتیسم دارم .
دکتر گرونشتاین قوتل خدمتش بعنوان
 طبیب این عادت را پیدا کرده بود که با
 تمسخر ظریفی ، که معمولاً بیش از دادو
 فریاد اثر میکرد ، حرف بزند . به شوا یک
 گفت :

— آهان ! روماتیسم دارید ، حالتان
 رامی فهمم ، روماتیسم مرض بسیار خطرناکی
 است ، عجب اتفاقی برای شما افتاده که
 درست موقعی که هیچ جنگی پیش آمده به
 روماتیسم مبتلا شده اید . مطمئنم که از این
 پیشامد خیلی ناراحت شده اید .

— با عرض بندگی باستحضارتان می-
 رسانم که خیلی ناراحت شده ام ، جناب
 آقای سردکتر .

— حدس میزد . اما آن چیزی که
 واقعا لطف و محبت شما را میسراندانست
 که با این روماتیسم بیاد مافتاده اید .
 در زمان صلح یک علیل بیچاره مثل
 بزغاله جست و خیز میکند ، اما هنوز جنگ
 شروع نشده متوجه میشوید که روماتیسم
 گرفته و زانوهایش دیگر به هیچ تدری نمی-
 خورد . ببینم ، زانوهایتان درد نمی کند ؟
 — با عرض بندگی باستحضارتان
 میسرانم که چرا .

— و شبها چشم بهم نمی گذارید ،
 نیست اینطور ؟ روماتیسم خیلی خطرناک
 است ، مرضهایی است که خیلی هم درد
 دارد . خوشبختانه ما اینجا وسیله درمانش
 را داریم : با حذف کامل خوردن و معالجات
 ما ، شما خیلی سریع تر از آنکه حتی اگر
 در بیستانی بودید ، معالجه میشوید و
 طوری بطرف جنبه می تازید که از فرط
 گردوخاکی که پشت سرتان بلند میشود دیگر
 کسی شما را نخواهد دید .

دکتر اینرا گفت و رو به افسر جزء
 کرد :

— بنویسید : «شوا یک ، روزه کامل ،
 شستشوی معده دو دفعه در روز ، تنقیه
 یکدفعه در روز ، دستورات بعدی بانوجه
 به تحول وضع بیمار داده خواهد شد .»
 فعلا او را به اتاق معاینه ببرید ، معده اش
 را شستشو بدهید و تنقیه اش بکنید . آنوقت
 از زمین و آسمان کمک میگیرد که
 بقیه در صفحه ۳۶

یازدهم بانظم و ترتیب جلو میرفت و پا
 میگوید ، ولی وقتی جلوی سرهنک رسید ،
 هیچ ، سکوت مطلق ، دهنها بسته ماند .
 رنگ سرهنک مثل گوجه فرنگی سرخ شد .
 دستور داد که جوخه برگردد و از تو رژه
 برود . دوباره همان وضع پیش آمد . هیچکس
 دهن باز نکرد . سربازهای جوخه یازدهم
 همینطور زل زدند توی چشم سرهنک نگاه
 کردند اما چیزی نگفتند . سرهنک فریاد
 زد : «ایست !» بعد توی حیاط راه افتاد ،
 میرفت و بر میگشت و با شلاقش به پاچه
 شلوارش میزد ، از اینطرف و آنطرف
 بزمین می انداخت ، ناگهان ایستاد و فریاد
 زد : «آزاد !» بعد دوباره سوار اسبش
 شد و چهارنعل از در بزرگ بیرون رفت .
 با بی صبری منتظر بودیم ببینیم چه اتفاقی
 می افتد . یکروز صبر کردیم . دو روز ،
 یک هفته ، هیچ خبری نشد . دیگر هیچوقت
 کسی سرهنک را در سربازخانه ندید . همه ،
 حتی درجه دارها و افسرها از این بابست
 خوشحال بودند . بعد یک سرهنک دیگر
 بجای او معین شد . می گفتند سرهنک مارا
 به دارالمجانین فرستاده اند چون به اعلیحضرت
 نوشته بوده که جوخه یازدهم طغیان کرده
 است .

ساعت معاینه بعد از ظهر نزدیک
 میشد . طبیب نظامی «گرونشتاین» ، در
 حالیکه یک افسر جزء سرویس بهداشتی
 برای یادداشت دستورات دنبالش بود ، از
 تختی به تخت دیگر میرفت .

— ماکونا ؟
 — حاضر !
 — تنقیه و اسپرین ! پوکورنی ؟
 — حاضر !
 — شستشوی معده و گنه گنه ! کواری ؟
 — حاضر !
 — تنقیه و اسپرین ! کوتانکو ؟
 — حاضر !
 — شستشوی معده و گنه گنه !
 باین ترتیب بازدید بدون تأمل ،
 بیرحمانه و سریع ادامه می یافت .
 — شوا یک !
 — حاضر !
 دکتر گرونشتاین تازه وارد را نگاه
 کرد .

— شما چه مرضی دارید ؟
 — با عرض بندگی باستحضارتان می-

کاسکت بود و دست چپم رابه بدن چسبانده
 بودم . هردو نفر دور من میچرخیدند و مثل
 دوتا سنگ هار پارس میکردند . من چیک
 نمی زدم همانطور خبردار و بحالت سلام ایستاده
 بودم . بعد از اینکه نیم ساعت تمام این
 خل بازی را در آوردند یکباره سرهنک
 خودش را روی من انداخت و نعره زد :
 «تو بالاخره سفیهی یا شعور داری ؟»
 گفتم — جناب سرهنک ، با عرض بندگی
 باستحضارتان میسرانم که من سفیه هستم .
 گفت — بیست و یکروز زندان انفرادی برای
 سفاقت ، غذا فقط دو وعده در هفته ،
 یکماه بی مرخصی ، چهل و هشت ساعت
 طناب پیچ آویزان ، بی غذا ، زود باشید
 طناب پیچش کنید تا این فکر توی مغز
 عیالش برود که ارتش احتیاجی به آدمهای
 اینقدر احمق ندارد . حالا یادت میدهم
 چطور روزنامه بخوانی ، صبر داشته باش !
 و در مدتی که من در انفرادی بودم چیزهای
 عجیب و غریبی قد سربازخانه اتفاق می افتاد .
 سرهنک قدش اکید کرده بود که سربازها
 روزنامه نخوانند ، حتی «نشریه خبری
 رسمی برال» را نخوانند به آشیخ خانه هم
 دستور داده بودند که حق ندارند پتیر و
 سوسیس را توی کاغذ روزنامه بیچینند . اما
 درست همین بود که یک نتیجه عالی داد :
 تمام سربازها شروع به خواندن کردند .
 و هنک ما با سوادترین و فهمیده ترین تمام
 هنکها شد . تمام روزنامه هائی را که می-
 توانستند بدست بیاورند میخواندند و در
 هرگردان آدمهایی پیدا شدند که شعر و
 تصنیف می ساختند و سرهنک را دست می-
 انداختند ، و هر وقت که اتفاقی در هنک
 می افتاد یکی از رفقا یک طوری خبرش
 را به روزنامه ها می رساند که با عنوان
 «شکنجه های سربازخانه» چاپ میشد .
 تازه این همه اش نیست . به نمایندگان چک
 در مجلس ملی اتریش در وین هم شروع
 به نامه نگاری کردند از آنها خواستند
 که از ما حمایت کنند نمایندگان هم در مجلس
 استیضاح روی استیضاح کردند . می گفتند
 که سرهنک ما بدتر از یک حیوان درنده
 است . یکدفعه یک وزیر یک کمیسیون
 تحقیق به سربازخانه فرستاد و یک سربازی
 به اسم «فرانسوا هنتشل» اهل هلوبوکا
 که بیک وکیل مجلس نوشته بود که سرهنک
 به او موقع مشق سیلی زده ، بدبخت به
 دو سال حبس محکوم شد . بعد از رفتن
 کمیسیون ، سرهنک تمام هنک را به خط
 کرد و گفت که سرباز ، سرباز است ، سرباز
 باید وظایفش را بی هیچ قورلندی انجام
 بدهد و کسی که از این ترتیب راضی نیست
 در واقع یک «توطئه خیانتکارانه علیه
 انضباط» میکند . بعد گفت : « شما
 جماعت الاغها خیال کردید که کمیسیون
 تحقیق کاری برای شما میکند . بسیار خوب ،
 کار را کرد ! حالا شروع میکنید به رژه
 رفتن و هر جوخه ای که از جلوی من رد
 میشود باید اینرا که گفتم بصدا بلند
 تکرار کند .» آنوقت جوخه ها شروع به
 رژه رفتن کردند و هر جوخه به آنجائی
 که سرهنک سوار بر اسبش ایستاده بود
 میرسید با صدای گوشخراشی تکرار می-
 کردند : «ما جماعت الاغها خیال کردیم
 که کمیسیون تحقیق کاری برای ما میکند
 بسیار خوب ، کار را کرد !» سرهنک نا
 عبور جوخه یازدهم می خندید . جوخه

میترا کند .
 یکی دیگر گفت :
 — اینکه چیزی نیست ، در وراسویچ
 یک قابله ای هست که فقط با پیست کورون
 پای آدم را طوری کج میکند که تا عمر
 دارد راست نشود .
 صدائی از تخت خواب ته سالن بلند
 شد که گفت :
 — پای مرا با پنج کورون و سه تا
 گیلان آجو کج کردند .
 همسایه تخت او که مردی لاغر
 مثل یک نی بود گفت :
 — اما مرض من تا حالا بیشتر از
 دو پست کورون خرج برداشته است . هر
 سمی را که فکر کنید من خورده ام . اصلا
 سمها بدن من ااخت شده اند . من آب سوبله
 خورده ام ، بخار جیوه توی ریه هایم
 کرده ام ، آرسنیک خورده ام . لودانوم
 خورده ام ، مورفین خورده ام . استرکین
 بلعیده ام ، اسید سولفوریک و همه جور
 اسیدی خورده ام . کبدم ، ریه هایم ، کلیه هایم ،
 کیسه صفرا ، معز ، قلب و روده هایم
 را بکلی خراب کرده ام
 مرد بدبختی که روی تخت کنار
 در خوابیده بود آهی کشید :
 — بنظر من بهترین کار یک تزریق
 نفت است که باید زیر پوست دست بکنید .
 پسر عموی من خیلی شانس آورد . دستش
 را از آرنج بریدندو حالا دیگر کسی برای
 خدمت نظام مزاحمش نمیشود .
 شوا یک گفت :
 — می بینید که برای اعلیحضرت
 امپراطور باید خیلی چیزها را تحمل کرد .
 شستشوی معده و تنقیه را . وقتی من
 خدمت نظام میکردم وضع خیلی بدتر از این
 بود . چه مرضی ؟ مریض را برای معالجه
 طناب پیچ میکردند و می انداختند توی
 سیاهچال . توی آن سوراخی تخت خواب
 و سلفدان و اینجور چیزها مثل اینجا
 نبود . یک زمین لغت مثل کف دست تنها
 چیزی بود که در اختیار ما میگذاشتند که
 بخوابیم و دردها مان را دوا کنیم . یکدفعه
 یکی از رفقا تیغوس گرفته بود و بغل
 دستیش آبله . هردو را طناب پیچ کردند ،
 بعد سرکار سرپرستار دوتا لگد توی
 شکمشان زد و گفت که دارند تمارض میکنند .
 وقتی هردو مردند موضوع به پارلمان
 کشید و روزنامه ها سروصدا کردند . معلوم
 است که خواندن روزنامه ها را که راجع
 به این قضیه مقاله مینوشتند برای ما
 ممنوع کردند و تنجه های ما را زیر و رو
 کردند که مبادا ما روزنامه پنهان کرده
 باشیم .
 من شانس درستی ندارم و عاقبت
 کاسه گوزه سر من شکست . از بخت بد
 تنها کسی که توی تنجه اش روزنامه پیدا
 کردند من بودم . مرا پیش فرمانده هنک
 بردند ، و سرهنک گوساله ما ، خدارحمش
 کند ، از من خواست که بگویم کدام الاغی
 موضوع رابه روزنامه ها رسانده است . بمن
 گفت که دلوپوزم را خرد میکند و توی
 سیاهچال می اندازد . بعد توبت سرکار
 سرپرستار شد که مشتش را زیر دماغ من
 آورده بود و نعره میزد : «بیشرف ،
 کثافت ، گهسگ ، متقلب ، سوسیالیست !»
 من همینطور توی چشمهایش نگاه میکردم
 و نفس نمی کشیدم ، دست راستم به لبه

رازدار خلق اگر باشی ، همیشه زنده ای !

ابلاغ حکم اعدام در زندان یعنی « طرف »

خیلی ارزش دارد



می کردند . بعد آبگوشت های امریکائی ! رامی ریختند روی هم . توی چیزی شبیه دیک ! آنوقت نخود و سبزی و لوبیا اضافه می کردند . مرتب به هم می زدند . بعد وقتی نخود لوبیا کمی نرم می شد ، حمله می کردند به « دیکواره » . ما تماشایشان میکردیم . تلاش و تقلایشان ، بهر حال ، حرفی از آزادی داشت . و تماشایشان ، چه حسرتی بردلمان می گذاشت . اما آنقدرها ، تماشا ، طول نمی کشید . ستوان سلیمی پیدایش می شد . شروع میکرد به فحش دادن به ما ! « خان ، و ظن فروش ، بی وجدان ، بی شرف » و هر چه در این روال توی چنته داشت ، میفرستاد برای ما . و ما فقط میخندیدیم . و خنده جری ترش میکرد . بزرگترها می آمدند و می گفتند برویم کنار .

حالا درست یادم نیست . ولی گمانم یکبار هم مهندس بازرگان توصیه کرد . مهندس بازرگان را همه دوست داشتیم . همراه مهندس سبحانی و یکی دوفتر دیگر بود . گمانم توی پنج سال واندی که من آنجا بودم ، دوسار رفت و باز برگشت . کمتر با ما قاطی می شد . اطاقش جلوی در بود . اما مهندس سبحانی و دکتر خنجی چرا . آنها می آمدند . در عوض ما ، جوان ترها میرفتیم خدمت مهندس بازرگان .

یادم هست خود من چندبار رفتم سؤال هائی داشتم . بابت قرآن و مذهب بود . با چه مهربانی و صمیمیتی گره از کارم باز کرد . توی دستشولی فرصت دیدار بیشتر بود . مهندس بازرگان می آمد آنجا که وضو بگیرد . اما یادم هست یک « آفتابه اختصاصی » هم داشت . اغلب می دیدیم که دارد آفتابه راهم « کر » می دهد . گمانم توی یکی از همان « آفتابه کر دادن ها » بود که متوجه کار ما شد . آنوقت با همان لحن صمیمی اش ، گفت از آنجا دور شویم . آنقدر دستور ساده اش بوی دوستی پدانه میداد که قبول کردیم . دلش نمی خواست فحش بخوریم و بخندیم . با اینکه از ما دور بود ، همه دوستش داشتیم . حالا مهندس بازرگان نخست وزیر است ... من از « ولگردی های جهانی » بازگشته ام ... دنبال شغل سابقم رفتم . راستش دیدم جا آنقدر تنگ است که هر سه نفر یک صندلی دارند ! یا زنها دوتا ، دوتاروی یک مبل نشسته اند . خجالت کشیدم دوباره به آنجا سری بزنم . همین تنگی جا ، توی یک سازمان دولتی ، مرا یاد مهندس بازرگان هم انداخت . آنروزها ، زندان لشگردو زرهی ، از تنگی جا ، داشت میترکید !

فساد در کشور یک قضیه همه گیر بود

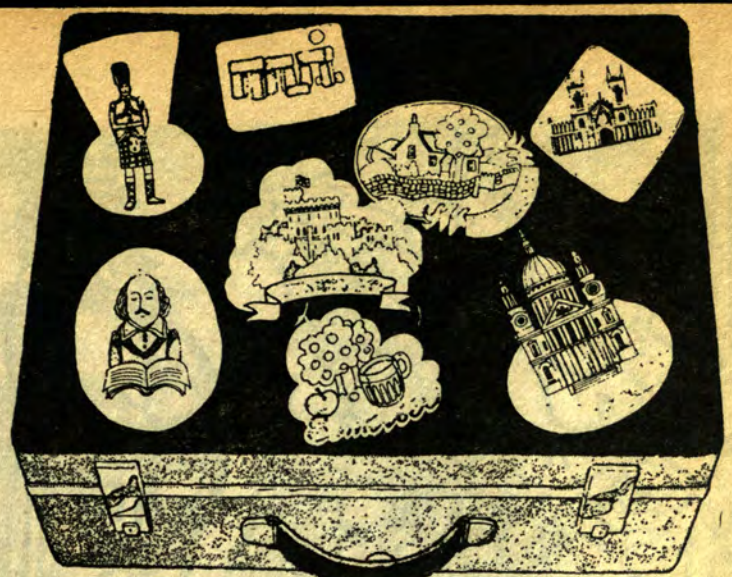
گفتم ، حتی دلمان میخواست جای سربازها بودیم . که خودشان یک جور زندانی بودند . حالا حرفم سران روزها نیست جای دیگر همه رانوشته ام . هنوز یادداشت های کهنه شده آن دوران را دارم . با اینکه نه مدادی بود و نه کاغذی ، اما « رشوه »! حلال مشکلات بود .

یادم هست « تیمور بختیار » گفته بود ما این خائنین را نگذاشتیم توی زندان های شهربانی باشند . پاسانهای زندان فاسد و رشوه گیر هستند ... با رشوه ، اینها ، پاسان ها را می خریدند . با اینکه بیخ گوش « سرکار جواد » یک مقر مداد ، و یک دفترچه کوچک را سی تومن فروخت . که آنوقت ها کلی پول بود . برایمان جاسازی هم کرد ! طوری که وقتی بعد از نیمه شبها می آمدند با زورسی ، و باید به « ردیف یک » لخت ، با یک زیر شلوار ، از در اطاق بیرون میرفتیم ، پیدایش نکردند . فساد یک قضیه همه گیر بود !

مقر مداد توی دیوار مستراح شماره دو بود . کنارش یک ذغال هم جا سازی شد . ذغال را برای افسرهای اعدامی توی سلول ها گذاشتیم . بعد قضیه را به یکی شان رساندیم . با « مونس دیواری » بهم رساندند . آنوقت توی مستراح شماره ۲ یک خبرگزاری درست شد . یعنی باید بگویم « دو خبرگزاری » . اسم یکی « قارقا »! بود ، و دیگری « تولکی »! . که اولی به زبان ترکی یعنی « کلاغ » ، و دومی یعنی « روباه » . « قارقا » با ذغال روی دیوار نیمه سفید مستراح می نوشت که ، مثلاً ، « امروز فلان قضیه را پرسیدند » - منظور « جلاهای بختیار » بود - و بعد « تولکی »! دستور العمل صادر می کرد . ما از حرفهای آن گروه نظامی سر در نمی آوردیم . اما ماجرای تولکی و قارقا همینطور ماند . یکبار ، وقتی من زیر سایه سرباز نگهبان به سلول ها جانی میدادم ، از « مرتضی کیوان » پرسید . کیوان که سمت پیشکسوتی همه شاعرها و نویسندگها را داشت ، نظامی نبود . از « مونس دستی » هم چیزی نمی دانست . فقط وقتی سرباز لیوان های آلومینیومی را برگرداند ، یک شعرویی یکی شان بود . لیوان « کیوان »!

نمی دانم با چی کنده بود که :

درد و زخم تازه ، چند روزی پیش نیست ، رازدار خلق اگر باشی ، همیشه زنده ای ! این لیوان هم جاسازی شد . (گمانم تنها حضرت « یونسی بانه » - که امروز گویا استاندار



یادداشت های
روزگاران
گمشده

از :
باقر
عالیخانی

در زندان فحش می خوردیم و می خندیدیم !

از سردبیر می پرسم « یادت هست ، روزی را که ادمم خدا حافظی ؟ » . از این سؤال منظوری داشتم . اما سردبیر پرم را قیچی کرد ! گفت « کدوم دفعه ؟! تا اونجا که من یادمه تو هر وقت خدا حافظی کردی ، جانی نرفتی ! ، برعکس ، وقتی باهات کاری داشتیم ، یا هوای دیدنت را ، گفتند ، باز هوائی شدی ، و رفتی ! » .

با اینکه حرف سردبیر درست است ، باز می پرسم . چرا که آن روز ، به روزگار خاصی پیوند داشت . درست مثل بیست و پنج سال گذشته . هر سال ، روز خاصی ، مرا « به زمان زنده ای » می کشد . روزی که از همه « روزگاران گمشده ام » جداست . و وقتی ، بقول سردبیر ، هوائی شده بودم ، توی هواپیما ، یاد آن بعد از ظهر گرم افتادم ، و حالا هم !

توی سلولم تنها هستم . همه ی آدمهارفته اند . آرام آرام ، دارند زندان « لشگردو زرهی » را برای خود سربازها آماده می کنند . از اطاق « بزرگه »! شروع کرده اند . همه جایش سفیدکاری شد . بیست ، سی تا سرباز متخلف را آورده اند آنجا . شبها غزل می خوانند . یا « ترنا » بازی می کنند . گاهی هم با هم دعوایشان می شود . از وقتی « اطاق کوچیکه »! را هم سفیدکاری شد . بیست ، سی تا سرباز متخلف اطاق کوچکتر ، چندتا استوار و گروه بان هست . به احترام آنها دعوائی نیست . گفتیم همه برو بچه ها را بزنند . بعضی ها آزاد شدند . بعضی ها رفتند زندان های دیگر . و چند نفری را هم اعدام کردند . حالا من اینجا تنها مانده ام . دارم دوره محکومیت را می گذرانم . راستش دوره محکومیت تمام شده ، اما جلوتر گفتم ، منتظر « تأیید حکم » هستم . کیو تر از پنجره با سرو صدا می آید تو این کیو تر از دو ماه پیش گرفتم . وقتی هنوز چندتائی از هم زنجیرها بودند . دستشویی ، سه تا پنجره داشت . از پنجره ها می شد ، سربازهای « گروهان یک »! را دید . و فرمانده شان را . که اسمش « ستوان سلیمی » بود . گاهی هوس می کردیم ، بیرون را تماشا کنیم . یعنی آدمهای مثلا آزاد را . سربازها را میگویم . یقلاوی به دست ، دنبال « آبگوشت امریکائی »! بودند . و « آبگوشت امریکائی » یعنی آب و گوشتی که کرده بودند توی قوطی . سربازها با مکافات ترشان راباز

کردستان هستند، و آنروز در انتظار اعدام! بداند «تولکی» و «قارقا» کدام یکی از افسر ها بودند.

«گروهان شخصی» عقده آزار داشت

حالا، از آن جماعت کسی نیست. من توی یکی از سلولها هستم. آنجا برای خودم مشتی کتاب دارم، و این کبوتر را، نمیدانم چرا. توی آن روزهای سنگین و پرجمعیت، به ما پناه آورد. یعنی به شکنجهگاه. گویا هوای شکنجهگاه هم خالی از «شکنجه!» نبود. کبوتر زخمی بود. نشان میداد، که با سنگی، آهن پاره‌ای، چیزی، بالش را خونین کرده‌اند. توی زندان، شش هفت تائی دکتر داشتیم. دکترهای بی‌دارو! شدند «دکتر کبوتر!». حتی به روال خودشان «کونسولتاسیون» هم کردند. کمی الکل داشتیم، و همان اندازه هم «مرکورکرم». ما بال کبوتر را شستیم. بال‌الک تمیز کردیم. مرکورکرم زدیم. یک چوب راهم با نخ بستیم به محل شکستگی. تازه دکترها «کونسولتاسیون‌شان» تمام شده بود. مدت‌های قضیه سوژه ما شد. که بتوانیم توی آن فضای «سرب گونه» خنده‌ای بکنیم. اما زندگی‌ما توی آن شکنجهگاه بعد دیگری هم داشت. یابتر بگویم «ابعاد دیگری». توی سه سال‌همه چیز شسته و رفته‌شد. منظورم «شسته و رفته» برای دستگاه بود. یک جماعت از افسرها رابه میدان تیر کشیدند. و بیخ گوش ما! آنقدر هم ادامه دادند، که دیگر قضیه برایمان عادی شد. یعنی اولین گروه را که کشتند، هیچ‌کس نه صبحانه خورد و نه ناهار. اما بعدها مرکز هم جزئی از زندگی روزمره‌مان شد. آدم‌هایی که صبح‌رفتند «حمام!» و دیگر پیدایشان نشد. همانجا زیر شکنجه جان دادند. یک نشانی از مرگشان داشتیم. باید غذای آن‌ها را که برده بودند «حمام» برای شکنجه، ما می‌فرستادیم. اما وقت و بی وقت مثلا «رمضانی شلاق‌زن» - یا فرضا خود «ساقی» - می‌گفت «برای حمام امروز سه تا غذا بیشتر ندهید». معلوم بود که فرضا یکی از چهار نفر را کشته‌اند. «ساقی» را همه می‌شناختند. هرگز ندیدم شخص او کسی را شکنجه کند. اما میان شلاق زنهای «سادیک» یکی‌شان نمونه بود. تا آنجا که «ساقی» هم او را «پاندا» صدا میکرد. اسمش «گروهان شخصی» بود. این یکی غیر از شلاق یک وظیفه دیگر هم داشت. وقت و بی‌وقت می‌آمد سرافشان. با اجازه خودش از مختصری شیرینی یا آب نباتی که گوشه اطاق بود می‌خورد. ما آنها را برای شکنجه دیده‌های سلول‌ها جمع میکردیم. حتی خودمان هم نمی‌خوردیم. می‌خواستیم با غذای بهتر مقاومت جسمانی، فرضا «سرنهنگ سیامک‌ها... مبشرها... و کیلی‌ها و دیگران» را بیشتر کنیم. اما «گروهان شخصی» در حالی که دهانش را پر می‌کرد با خنده به آن‌ها که بیشتر مقاومت میکردند میگفت «بخدا اگر حرف نزید، مثل این لنگه کفشتون می‌کنیم... پالون‌هم براتون داریم‌ها». میدانستیم اشاره‌اش به جسی و کیست. «پالونی» که بخت «کریم پور شیرازی» - روزنامه نویس مبارز و شهید- مگذاشتند.

یادم نیست اصلا چرا کریم پور شیرازی را بردند بیمارستان. یعنی نمیدانم با چه تمهیدی. او کنارما، وبا ما بود. ولی یک‌روز فروب روانه‌ی بهداری‌اش کردند. آنوقت حس پشت خبر بهما میرسید. خبرگزاری «قارقا» و «تولکی» هم روی دیوار مستراح شماره دو می‌نوشتند. خبرها بیشترش از یک «پالان» بود. «جوادی» سرباز آمریز- که اگر سرکار جوادی صدایش نمی‌کردیم جواب نمیداد- پول میگرفت و حرف می‌زد. و حرفش از این بود که «شبها پالون میدارند پشت کریم پور، و سربازهای نگهبان به توبت سوارش میشوند. عاقبت یک شب هم شهید شد. این دهمه خبر جوادی، دردناک بود. که تخت‌خوابش را آتش می‌زنند. آتش به دامن لباس بلند بیمارستانی‌اش رسیده بوده. می‌بیند تریباز است و نگهبانی هم نیست. فریادگشان میدود بیرون. که کشته میشود.

حکم «اعدام» معیار ارزش زندانی

عاقبت، همه یاران هم زنجیر رفتند. صدای کبوتر، رشته فکر را می‌برد. دارم جملاتی را که روی دیوارها نوشته‌اند جمع می‌کنم. زودتر از آنکه رویشان را گنج بمانند. یعنی سفید کاری کنند. توی اطاق اول، همان‌شهر روی لیوان هست. اینجا «کیوان» اولین مستاجرش! بود. همه را با دقت جمع کرده‌ام. بعضی‌ها را دیگر نمی‌شود خواند. توی سلولی که حالا اطاق من است، نوشته‌اند، «آمنده، و کیلی را بردند... لاید توبت بعدی من هستم... صدای پایشان را...» بقیه‌اش را نمی‌شود خواند. با چه بدبختی و گرفتاری، این نوشته را حفظ می‌کنم. درست جلوش یک لانه چوبی ساخته‌ام برای کبوتر. کبوتری که هیچوقت توی این لانه نچرود! یعنی دوست دارد روی کتابها بخوابد. و کتابها هم یک سند رسوائی هستند. سیر وسعت گرفتن نظام دیکتاتوری را نشان می‌دهد. اولین کتابها را دوسال پیش آوردند. جابه‌جا، مهر «فرماندار نظامی» روی صفحاتشان هست. بعد مهر «اداره امنیت اجتماعی». و دست آخر «ساواک»!

کبوتر را می‌گیرم و می‌گذارم توی لانه. باز با اجازه خودش می‌آید بیرون. امروز، «ساقی» بیش از ده‌بار به سلولم آمده. گرفته و بدخلق است. می‌گویم «عمو اوغلی، سر حال نیستی؟». سری تکان می‌دهد و می‌گوید «توهم برای ما شدی دردسر، واسه خاطر تو به نفر من باید هنوز اینجا باشم، که...». بقیه حرفش را نمی‌خورد. راستش دل منم گرفته. بنم نمی‌آمد با ساقی گپی بزنم. سربازها دارند ورزش می‌کنند. دوباره به ساقی می‌گویم «خیال میکنی این تنهائی به مزاج من سازگار؟» یک لحظه به فکر می‌روم. (توی این پنج‌سال فقط یک کبوتر و مشتی لباس برایم باقی مانده. کبوتر را که گفتم از کجا گرفتیم. اما فکر یاران و دوستانم لحظه‌ای آرام نمی‌گذارد. آن‌ها رفته‌اند. کجا؟! نمیدانم! من باید پنج سالم تمام میشد، که شد. حالا چرا اینجا هستیم؟ بابت تأیید حکم!! اول بابت رابطه‌ام با «روزبه» حکم اعدام را، جناب دادستان به دادگاه دیکنه می‌کرد. منشی دادگاه وقتی حکم را خواند، دوستانه گفت «سرت سلامت، اینم خب به جورشه!». و جناب سرنهنگ‌ها رفتند. منشی هم امضا گرفت و رفت. جلوی یک نگهبان بود. نمیدانم به چه حسابی. فقط گفت «قربان به پول چائی بهما نمیرسه!!». آنقدر هم عادی گفت که بی‌اختیار تنها پنج‌تومن

توی جیبم را تقدیمشان کردم! کمی ترش کرد. لابد برای حکم اعدام باید بیشتر تقدیم می‌کردم. توی آمبولانسی که تبدیل به «محکوم کش و جنازه کش» شده است، گروهان کلت به کمر می‌گوید «آدم باید خیلی ارزش داشته باشه که بهش اعدام بدن!!». تازه فهمیدم که آدم‌با ارزشی هستم. و آدم با ارزش، باید خیلی بیشتر از پنج تومن به نگهبان دم در دادگاه پول چائی میداد. چه فعل و انفعالاتی شد. عاقبت پدرم - که هرگز به ملاقاتم نمی‌آمد - دست بکار شد. با اجازه خودش برایم «عفو» گرفت. کارم رسید به پنج سال. و بلافاصله شدم «آدم بی‌ارزش».

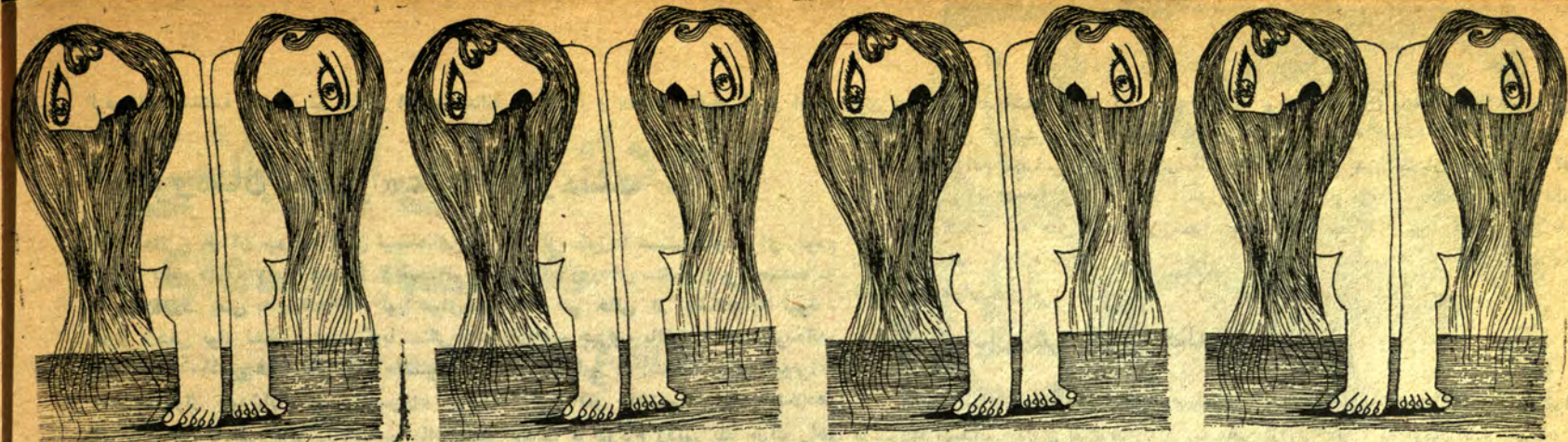
مگه زندان هم خونه خاله‌س؟

دارم اینها را برای ساقی تعریف می‌کنم. می‌خندد، اما نه از ته دل. چرا دلم برایش می‌سوزد؟ نمیدانم. ناگهان می‌گوید «امشب، غیر از این گفتار، به مهمون دیگر هم داری؟» جا می‌خورم. قرار نبود دیگر کسی را اینجا بیاورند. راستش کمی گیج می‌شوم. بعد بلافاصله ادامه می‌دهد «یک مهمون هم من دارم!» تازه می‌فهمم چرا بدخلق است. وقتی می‌خواهد از در بیرون، می‌گوید «بایست ببخشی، اما امشب همه‌ی درها باید بسته باشند!» برایم مهم نیست. به درهای بسته عادت کرده‌ام. اما تا «ساقی» غیبتش می‌زند یک گروه افسر می‌آیند بازرسی. باید خبری باشد. یکی از افسرها با صدای بلند می‌گوید «چرا این زندانی کتاب و چراغ خوراک بزی داره، مگه اینجا خونه خاله‌س». حرفش تمام نشده صدای «ساقی» را می‌شنوم. راحت و بی‌خیال می‌گوید «جناب سروان تو به کار خودت برس، این زندانی سیاسی است، زندانش هم تموم شده، هنوز بیخودی اینجا نیست». جناب سروان بد جور یکر می‌شود. می‌بینم بقیه افسرها دارند می‌خندند اما قی‌دلش را سر سربازها خالی می‌کند. هنوز دارند ورزش می‌کنند. جناب سروان ایندفعه با فحش می‌گوید «مگه اینجا تود زنبورک خونه‌است مادر...؟» دیگر ساقی دخالت نمی‌کند. همه‌ی درها را امتحان می‌کنند. از بیرون مرتب صدای اتومبیل می‌آید، خدایا بیرون چه خبر است؟! سر در نمی‌آورم. افسر ها که می‌روند، ناگهان صدای باز شدن دراول را می‌شنوم. بعد صدای در دوم. در یک لحظه جوانی که لباس سرمه‌ای پوشیده و کراوات رنگارنگی، همراه با پوش، به گردن دارد داخل می‌شود. گروهانی که جوان را

بقیه در صفحه ۴۲

روزنامه نویس شهید از اینکه در زندان «پالون» رویش می‌گذارند و سوارش میشوند، رنج می‌برد سه شلیک جمعی و دو تیر خلاص در سپیده دمی دیر پا: مردی، مردستان به ابدیت پیوست





از تغییر فرهنگ تا تغییر در مفاهیم و ارزش های جامعه

اختلاف عمیق و غم انگیز در مورد «حجاب» و در گیری از مفهوم «عفت» از کجا آغاز شد؟

از: امیر گل آرا

استعمار صنعتی که از آغاز پیدایش

همراه بوده است . امروزه وقتی در باره «عفت» سخن می گوئیم یك زن را «عقیف» مینامیم بدون درك زنی را بخاطر می آوریم که از هر حیث شایسته احترام است در مقام مادری ، بسیار والا است . همسری مورد اعتماد است و می تواند تکیه گاه مطمئنی برای مرد باشد و نیز اگر در خیابان یا هر محلی خارج از خانه ظاهر شود مایه غرور کسان و خویشان خویش است .

اما این واژه «عفت» شما را متوجه چگونه مفاتی می کند ؟ وقتی می شنوید که همسر فلان آقا یا دختر فلان خانواده زن یا دوشیزه ای «عقیف» است چگونه زن یا دوشیزه ای را بیاد می آورید ؟ توجه کنید . من نمی دانم شما کدر حال خواندن این نوشته هستید ، چه جوابی

آشفته گی ها است . بدین مناسبت است که برای تعقیب مسیر پیشرفت سلطه ای استعماری بهترین طریق و درست ترین راه ، بررسی دقیق ، بر روی مفاهیم و ارزشهای اجتماعی است تا از اینراه بینیم که هر مفهوم و هر ارزش امروزی در گذشته چگونه بوده و تحت تاثیر چه اعمال و تعقیب چه منافع بیگانه به تحول گرائیده و چگونه موجب بروز الیناسیون شده است .

در اینجا ، (چنانچه قبلا در باره آن بحث کرده ایم) می رویم تا در باره مفهوم «عفت» که می تواند مسئله حجاب را مورد بررسی قرار دهد بحث کنیم .

واژه «عفت» همیشه با نوعی تقدس و شرافت انسانی و خصوصا شرافت زن

دیدیم . سلطه ای استعمار یك کشور استعمار زده در صورتی به موفقیت می رسد که بتواند فرهنگ و عادات مصرفی آن کشور را تغییر دهد و از راه تغییر عادات مردم آن جامعه آنها را به مصرف کالاهای خود وادارد . وقتی از تغییر فرهنگ يك جامعه صحبت می کنیم بدون درك به تغییر در مفاهیم و ارزشهای آن جامعه می رسیم . مفاهیم و ارزشهای موجود در يك جامعه و ارزشهای مستتر در واژه های دیگر است که در حین مبادلات کلامی ارتباط افشار و افراد جامعه را منظم می کند و هنگامی که مفهوم و ارزش مستتر در واژه ها دگرگون شوند و این دگرگونی طبعا در افشار متفاوت بصورت متفاوت باشد ، در رابطه افشار اجتماع ساز گاری و ناهماهنگی پدید می آورد و این ناهماهنگی همان الیناسیون یا از خود بیگانگی را بار می آورد که علت اصلی

نظام سرمایه داری در اروپا ، آرام ، آرام جای پای خود را در سرزمین های مستعمره ی مشرق زمین باز کرد و بزودی جاکش کرد و ریشه کرد و ماندنی شد بیشك هدفی اقتصادی را تعقیب می کرد که براساس آن می رفت تا برای محصولات روز افزون ماشین ، بازار های مصرف تهیه کند .

اینکه کشور های سرمایه داری دقیقا از این بازار های مصرف چگونه بهره برداری کرده اند و می کنند و اینکه اساسا مسابقه ی سرمایه داری چیست و سرانجامش کدام ؟ در اینجا مورد بحث ما نیست . ما در اینجا می خواهیم بدانیم که زیانهای حاصله از استعمار برای يك کشور استعمار زده چیست . در يك دید سطحی شما می توانید اسم آنرا زیان اقتصادی بگذارید ولی در يك بررسی وسیع تر — چنانچه مادر سلسله مقالات غرب زدگی از دیدگاه دکتر شریعتی

از صف جانبازان مجاهد

«کازم» شهید مجاهد

يك تنه ارکان ظلم را لرزاند



مجاهدین به دام ساواک افتاد و وقتی به سوی ساواک می رفت با سرعت انتقال زیادی که داشت متوجه خطر شد و با استفاده از يك غفلت مامورین با زدن ضربه ای به مامورین موفق به فرار شد . بعد از آن کازم به تهران آمد و تازه متوجه شد که چه بلایی سر سایر هم پیمانهایش آمده و خانه های تیمی همه لورفته و نام او هم از یکی از خانه ها بدست آمده است .

آن شهید یور . ه . «کازم ذوالانوار» به زندگی مخفی روی آورد و بصورت يك مجاهد و انقلابی به مبارزه و فعالیت ادامه داد و در کنار رزمندگانی چون احمد و رضا رضائی به بازسازی سازمان پرداخت و در آن شرایط سخت موفق به حفظ سازمان شدو بدین ترتیب به کادر مرکزی راه یافت . کازم در بسیاری از عملیات خود

سال ۱۳۲۶ شهر شیراز يك نوزاد را با نام «کازم» بخود پذیرفت . کازم که در يك خانواده متوسط بدینیا آمده بود پس از گذراندن دوران ابتدائی به دبیرستان رفت و پس از شرکت در کنکور به دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران راه یافت .

در دانشکده کشاورزی بدنبال افکار سیاسی خود با «فرهاد صفا» و «عبدالرسول مشکین فام» اعضای مجاهد خلق آشنا شد و فعالیت سیاسی خود را تشدید کرد تا اینکه در سال ۱۳۴۷ بطور رسمی در تشکیلات مجاهدین خلق عضویت یافت . مهندس کازم ذوالانوار پس از پایان تحصیلات به سر بازی رفت و با عنوان افسر وظیفه در يك واحد کشاورزی وابسته به آونش به مشهور منتقل شد و در آنجا بود که غافل از خیانت «دلفانی» و دستگیری

مشکین فام و محمود عسگری زاده . مجاهد شهید در این روز در طراحی و اجرای عملیات انفجار اداره اطلاعات آمریکا و طراحی و انفجار قبر رضاخان و عملیات انفجار بمب های طول مسیر نیکسون نقش مستقیم داشت در حالیکه عملیات انفجار اتومبیل «ژنرال پرایس» سر مستشار نیروی هوائی آمریکا در ایران را هم طراحی کرده بود وی همچنین در عملیات دیگری نیز شرکت داشت که از جمله انفجار سفارت اردن بهنگام ورود ملک حسین پادشاه اردن به ایران بود .

ذوالانوار در ۱۲ مهر ماه ۱۳۵۱ هنگامی که سر يك قرار تشکیلاتی حاضر شده بود خود را در محاصره پلیس دید و چون قصد فرار مجدد داشت پلیس تیراندازی کرد و او را مجروح ساخت .

کازم برای اینکه زنده به تست پلیس نیفتد تیری به شقیقه خود زد که در اثر ریشه بر دستش گلوله به «فک» او خورد و برخلاف میلش زنده بدست پلیس افتاد . او مدتها زیر شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت ولی لب از لب باز نکرد و همچنان رازدار باقی ماند و خود را يك عضو كوچك سازمان معرفی کرد که کارش از حد پخش اعلامیه تجاوز نکرده است و

شخصا شرکت میکرد و فرماندهی عملیات استقبال از «نیکسون» را نیز بعهده داشت که به هنگام ورود نیکسون رئیس جمهوری آمریکا بعنوان اعتراض انجام شد . «عملیات نیکسون» در ضمن اعتراضی هم بود به اعدام پنج تن از بهترین فرزندان خلق و از جمله بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق ایران یعنی محمد حنیف نژاد — اصغر بدیع زادگان ، سعید محسن و عبدالرسول



مسئله اینست که گروهی از زنان جامعه ما فرهنگ نوینی کسب کرده‌اند که بحکم این فرهنگ بی‌حجابی بهتر از حجاب است

رادر طبقه خاص درباریان و روشنفکران آن‌زمانه تغییر داده باشد . در عکس‌هایی که از آن دوره باقی است زن‌هایی را بدون چادر ، و تنها با پوشش سروپا دامنی بنام «شلیته» می‌بینیم که گفته می‌شود آنرا از اروپا آورده‌اند و در اصل دامنی بوده است که بالین‌های

فرانسوی میپوشیده‌اند . از همین جا ، بی‌تردید مفهوم «عفت» یکسانی و یکدستی خود را در جامعه تغییر داده است زیرا بی‌شک در آن عصر یک زن عادی نمی‌توانست با شلیته ، جلوی دوربین عکاسی (که تازه اختراع شده بود) بایستد و خود را عقیف بداند .

در عصر رضا شاه ، و قبل از فاجعه‌ی کشف حجاب من خود بخاطر میاوم که زنان اروپائی با سرپاز در مجامع عمومی رفت و آمد می‌کردند و حتی بودند بعضی از زنان ایرانی که خود را به‌عنوان یک زن اروپائی جا می‌زدند و بدون پوشش کامل

بقیه در صفحه ۳۸

شماره همین لحظه می‌توانید به‌آسانی متوجه شوید که یک «زن عقیفه» به چگونه زنی گفته می‌شد . «زن عقیفه» زنی بود که رویش را نامحرم نبیند در اداره خانه و خانواده مدیر خوبی باشد ، مادر کاردانی باشد و در تهیه وسائل و تدارکات آسایش شوهرش توانا .

و مسئله مهم اینست که این مفهوم ، خاص طبقه یا صنف معینی نبود . شما می‌توانستید همین معنی را از دهان یک درباری بشنوید و از دهان یک روستائی و در میانه ، از دهان تمام مردم دیگر .

بدیهی است اتفاق نظر در مفهوم «عفت» بدین معنی نبود که زن غیر عقیف در جایی از جامعه پیدا نمیشد . حتماً پیدا می‌شد اما حتی حضور چنین زنی موجب بروز اختلاف در آراء و نظرات گروه‌های اجتماعی نمی‌شد چرا که در اطلاق صفت غیر عقیف به آن زن ، اختلاف نظری نبود و چه بسا که آن زن خود نیز به‌بی‌عفتی خویش اعتراف کامل داشت و چنین زنی تکلیف و وضعش نیز کاملاً روشن بود .

گرچه ماخذی در دست ما نیست اما روشن است که در عصر ناصرالدین‌شاه و آمدنای مکرر درباریان و اشراف جامعه به اروپا ، باید تا حدودی مفهوم «عفت»

برای این پرسش دارید اما مطمئن باشید که جواب شما هر چه باشد این جواب ، جواب تمام خوانندگان ما نیست .

ما خوانندگانی داریم که مفهوم «عفت» را در پوشش کامل زن می‌دانند و خوانندگانی داریم که برای «عقیف» بودن ، پوشش زن را در حد پوشش یک مرد می‌شناسند .

هر دسته علاوه بر مسئله پوشش به یک دسته مشخصات رفتاری و معاشرتی نیز توجه دارند . مثلاً در گفتگو و رفت و آمد با مردان ، دسته اول حدود و شرایطی را قائلند و دسته دوم حدود شرایط دیگری را . دسته اول مثلاً سیگار کشیدن یک زن را در یک جمع مردانه عملی غیر منصفانه می‌دانند و دسته دیگر آنرا مخالف عفت نمی‌شناسند .

این دو دسته هر یک برای درستی تعبیر خود از «عفت» دلائلی دارند و برای رد تعبیر دسته دیگر نیز دلائلی . دسته اول دسته دوم را مردمانی غریزه و ناسالم می‌شناسند و دسته دوم دسته اول را کهنه پرست و مرتجع . اینکه کدام یک درست می‌گویند کدام یک غلط منوط به آنست که «داور» از کدام دسته باشد .

از یک دیدگاه محققانه ، باید بگوئیم آنها هر دو درست می‌گویند چرا که مفهوم «عفت» برای هر کدام آنها متفاوت است .

قضیه اینست که هر دو دسته از یک «واژه» استفاده می‌کنند . هر دو دسته «عفت» را خوب می‌دانند و آنرا می‌ستایند و دلشان می‌خواهد دیگران آنها را «عقیف» بنامند و اگر کسی آنها را عاری از «عفت» بگوید پرخاش می‌کنند و معترض‌اند که به‌آنها توهین شده است ولی مفهوم «عفت» برای آنها متفاوت است .

مفهوم نخستین «عفت» ، مفهومی «منتهی» است و مفهوم دوم مفهومی است که از راه فرهنگ اروپائی بر زمین ما آمده است . اما کی ؟ و چگونه ؟

اجاره بدهید عقب برویم و سیرتطور مفهوم «عفت» و سیرتوی تاریخی آنرا بشناسیم :

فرض کنید ما در عصر فتح‌علیشاه قاجار هستیم . بنظر شما در این زمان ، مردم متفاوت میهن ما واژه‌ی «عفت» را چگونه معنی می‌کنند ؟

«سازمان مجاهدین خلق ایران» فریادی از اعماق

درگیر با شکنجه‌گران ساواک ، خطر انقلابی نماهای خود فروخته و عوامل اپور تو نیست

ایران را پایه گذار شدند و تا سال ۱۳۴۸ به مطالعه و عضوگیری گذشت و در سال ۴۸ طی قراریکه با سازمان الفتح گذاشتند اعضای خود را به فلسطین فرستادند و تعلیمات چریکی بمدت ۶ ماه تا دوسال در «الفتح» دیدند و برای انجام عملیات چریکی به ایران آمدند .

● بدینال ماجرای سیاهکل و حمله فدائیان به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل ، سازمان مجاهدین خلق ایران نیز وارد عملیات شد و در برنامه‌های جشنهای ۲۵۰۰ ساله اختلااتی بیش آورد و حتی کابل برق کرج را منفجر ساخت و تا شهریور ۵۰ عملیات چریکی شدیدی انجام داد تا آنکه سازمان «نو» رفت .

● «ناصر صادق» یکی از چریکهای مجاهدین خلق در زندان با «امراه دلفانی» یکی از اعضای حزب توده آشنا شد که به ۱۰ سال زندان محکوم

بقیه در صفحه ۴۲

● جبهه ملی دوم تا سال ۱۳۳۹ به فعالیت خود ادامه داد و در این سال بدینال بعضی اختلافهای اصولی عده‌ای از این جبهه انشباع کردند و نهضت آزادی را تشکیل دادند که در راس آنها حضرت آیت‌الله طالقانی و آقای مهندس بازرگان میتوان نام برد . فعالیت نهضت آزادی تا سال ۱۳۴۲ ادامه یافت تا اینکه در این سال «ساواک» به فعالیت‌های ضدامپریالیستی نهضت آزادی آگاهی یافت و رهبران این نهضت را به اضافه عده‌ای از فعالین نهضت آزادی دستگیر ساخت .

● در میان دستگیر شدگان مهندس علی‌اصغر بدیع زادگان ، محمد حنیف نژاد و سعید مجسن هم بودند که به یک و دوسال زندان محکوم شده بودند . این سه نفر در زندان پس از تبادل نظر تصمیم گرفته که سازمانی با ایدئولوژی معینی بنیان نهند و بهمین جهت در سال ۱۳۴۴ پس از آزادی از زندان «سازمان مجاهدین خلق



شکنجه‌گران را مجبور به پذیرش این حرف واداشت و او را به دادگاه بردند و در دادگاه باراول به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد .

امادر زندان نیز «کاظم» فعالیت خود را شروع کرد و در همان زندان تبلیغات دامن‌داری را در جهت پیشبرد سازمان به کار برد و این اعمال او را مجدداً به شکنجه گاه کشانید و شکنجه گران ساواک و کمیته بارها او را تحت شکنجه قرار دادند تا اینکه او را به همراه ۸ انقلابی دیگر در ۲۱ فروردین ۱۳۵۴ به شهادت رسانیدند .

« وقت است »

وقت است که گل بگذرد از جامه درائی
تا مرغ عزرا ، بس کند این مرثیه خوانی
هشدار که در مزرعات ، چله نشینی
گرگ آمده تا باز کند گله چرانی
در باغ که از داغ شقایق خبری نیست
سوسن بکمر بسته مگر تیغ نهانی
یک قطره از این ابر سترون که نبارید
تا سبز شود زخم زمین تا که بدانی —
— خاک از سر اندیشه گل ، تاج بسرزد
بستانی از آزاد گیش تابستانی
گل تا که گلو تازه کند از نفسی سبز
باید بشوی ابری و خود را بتکانی
تا باد زبیداد گری هاش ، بخواند
وقت است که گل بگذرد از جامه درائی



تیمور زمانیان

باران تابستان

برای تن خسته ام

نعمت دستانت

بارانی بود

که در تابستان بارید

لطفت دریغ مدار

ای ولی نعمت من —



هوای بارش

پیر مسیر تجربه

آی ، لولی همیشه سحر

حضور غنیمتی است

آفتاب را اشاره کن

و بنمای

طراوت باران را

بر شبهای دودی شهر

پیر مسیر تجربه

ای چلچراغ حجرهای آینه

مومن

سپیده را بر پیشانیست جای ده

و بخوان

سرود . رود و دریا را

اینجا باران هوای بارش دارد

ناصر قلعه وند



شهرام وفائی

نا باورانه

آیا کدام چشمه در این خشک سرزمین جاریست ؟
آیا کدام ابرو کدام باد

بر این دشت گرم تب آلود می وزد ؟

که تو برخاک دانه می باشی

و انتظار عبت می کنی

فردای سبز رویش را

در فصلهای ساکت خاکستری هنوز

*

آیا شنیده ای خورشید

در غربت غروب طلوعی دوباره آغازد ؟

یادیده ای که چلچله ای در خزان به کوچ نبرد آزد ؟

*

ما نهرهای تفرقه دیگر به خاک پیوستیم

رودی همیشه جاری بود

قلبی که چون در پیچه اش اینک به روی هم پیوستیم

*

اکنون که تندباد غضبناک می وزد

چگونه شمع می افروزی ؟

اکنون که لاله ها همه بر باد می رود

چه انتظار شکفتن داری ؟

*

صدای سکوت را بشنو

طنین کوچ دقایق را

ای مانده در تباهی آغاز

فرجام را چگونه می اندیشی ؟

مادر خطوط روشن آئینه

خواندیم را ز تلخ شکستن را

ما در حضور این شب دیرینه

ناباورانه سایه خود را هم کردیم



فرهاد عابدینی

بهار معجزه

نسیم می وزد ، اینک

— بهار در راه است

شکوفه های شقایق چه سرخ می شکفتند

بهار معجزه بر سنگ و برف پیروز است .

*

نسیم می وزد ، اینک

— بهار در راه است

پرنده گان مهاجر دوباره می آیند

ولانه می سازند

و در تمامی این دشت پر عذوق سبز

— سرود می خوانند

هوا ، هوای رهایی است

و فصل ، فصل بلند رها شدن در باغ

— و نغمه سردادن

که از قفس خبری نیست

— بهار در راه است

آیا شما را یاد هست ؟

حرف آزادی بزَن — آنجا که استبداد هست
تا دیوار خامشی ، شهیر شهید آباد هست
هر فشاری ، موجب جولان نقصان میشود
پایه های ظلم را دیدیم : بی بنیاد هست !
موج استمرار کوشش ، رهگشای مردمی است
کاتکلاش باد گرگونی اگر همزاد هست
در شگفتی از خروش ناصحان تند خوی
خلق در پنداریا گفتار اگر آزاد هست ؟
از خرابی ، کی هراسی میکند مرد عمل ؟
میتوان امید بست اندیشه گر آباد هست
اختناق از هر چه ، با هر کس ، بسود خلق نیست
ذوق آزادی نگنجد تا که استبداد هست !
گردش تسبیح از دست است ، خاک و آبر
شعله ، هر جا جلوه گر باشد — همانجا بادهست ...
لال باد آنکس که از مردم ، طرفداری نکرد
کور باد آنکس که در این برهه دشمن شاد هست
قاب را تعویض کردم — عکس آن عکس قدیم
صید ، آن صید است — صیادش : همان صیاد هست !
صبر را طومار پیچد ، مور زنبور آشنا
از ستم دارد نشانی — هر کجا فریاد ... هست
سینه ، پیش سرب بگرفتن — شهادت جستن است
خلق را یاد است یاد — آیا شما را یاد هست ؟



فریاد سرخ

آهی ،

که از زبان لاله

می شکفت

زخم کهنه ای —

زمان را

تازه تر می کند

در شکنجه گاه وجدان

سخن از عشق

که می رود

در استیحات تنهایی

این فریاد سرخ

ما است

که ردای چرکین

شبرا

می شکافت .

محمد علی شکیبائی

شاید همین فردا

امروز ، با تنهایی من ،

سرودی هست

گویا تر از « شدن »

از تنگنای عفویت « بودن »

فردا

شاید همین فردا

یا من سرود دیگری باشد

آری ، سرود سرخ شکفتن

مقابل جوخه آتش

دزفول — مر ترضی میردورقی

نامه

نوشته بودی :
عصای پیریم باش
ماندهام میان کوچه‌های تنگدستی
اجاقم سرد
سفرعام خالی .
چه پنداشتی پدر
گراز توام ، وارث درد توام
خود از همه ریمان امیدهایم
بازو بندی به بازوی فرزندم بسته‌ام
فاجعه انتقال امیدهاست .
فاجعه انتقال امیدهاست

«ن - آرش»



عبدالرسول حامدی

ای دستهای تو

ای شاخهات هنوز پر از برگ
برشانهام هنوز توانی ماند
و هر درخت بی‌داربست را
با خود توانی خواند

با هم بهاردا نگران باشیم
وبرگردیزی تقویم را
ای جوهر بهار
اما تو برگه مرا هم بشمار

تلدان خار بوته که دیریست
زلزله‌ی خانه سرتگونش کرده است
و نقش بوته‌ی گل در خود میکارد
امسال هم به میمنت سالیا نه
نیاز بخشش دارد !

ای دستهای شمع تو
باسالگرد طرح مسئله
بیگانه
از حلقه‌های مویم
یک یا دو مسئله را بگزین
و در فموض ذاتی‌شان
اشکی ، حل کن

تا دیدگاه عاطفه
دست بهار را نگران باشیم
که چند نیمه سوخته خاموش می‌کند
و چند مشعل خون سوز را می‌فروزد

ای هم گروه خونی
خون مرا که جوشش آن ناتمام مانده
نگهبان باش
انسان که شانه‌ام سردارت را



بروجرد - رضا شیخ الاسلامی

ماهیان گریستند

وقتی
باغ گفتگو ، گل کرد
غم‌هایت را گریستم
وشادیهایم را خندیدی
وتو
- در هیئت گل سرخ -
عشق را تفسیر کردی
□
وقتی باغ گفتگو گل کرد
پرند‌های پرده
وعطر گل‌های قالی
در اطاق پیچید
و دانستم بیقراری ما میان درون تنک
و آواز قناری آویزان ز سقف
چیست
□
رفتم کنار تنک
برگنبر گهای گلدان کنار تنک
نو شتم
«دریا»
دیدم که ماهیان گریستند .

من و خورشید

چیزی در من تمام شد
چیزی به روشنائی خورشید
در من مرد
تعهد جاودانگی ،
در من شکست
دیوار بلند عشق در دلم فرو
ریخت
لیک ،
من و خورشید دلم تا جاودانگی
عاشقیم
طاهره عسکری زاده



دوست

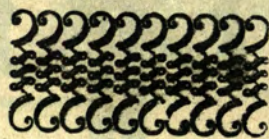
عجب زمانه شومیست
صدای توطئه میاید ،
و برق خنجر دوست
در این خراب آباد .
عجب زمانه شومیست
یگانه‌ها همه با یک «ب»
یگانه میشوند .

مجید فرازمند

منوچهر جراح زاده

بر یال باد ...!

بر یال باد ،
من کفن آویختم رفیق !
تا بستر عقیق بلندای صبح را ،
آبستن ، کلاله‌ی خورشید خون کنم
کاربر خشک ،
بوی صدف میدهد رفیق !
آبستنی ،
زمانه‌های کف رود تلخ شب
بالتهاب ،
ماه‌ی تازه طلب کند .
گل‌بانک خون تاج خروسان باغ‌شهر ،
آژادگان زنده و پیروز شهر را ،
آواز میدهد .
در فصل بادها ،
در شط خون .
شراع به خورشید باز کن ،
دروازه باز و راه دراز است ،
ای رفیق .



اشک زلال

تصویری متحرک
بر روی آینه‌ی
چرکین می‌افتد
واشکی زلال
در چشمان
ستاره
برق می‌زند

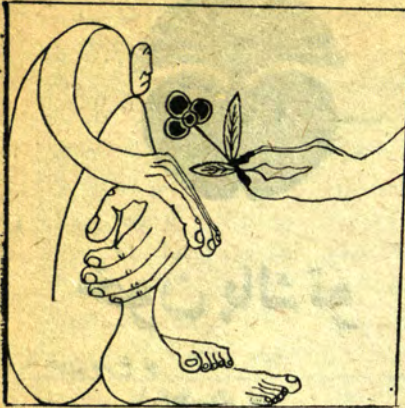
ع - ب : عیسی آبادی



زخم ستاره

اکنون می‌گذرم
بی‌که لحظه‌ای این اندوه
رعایت کند
حال مرا
* * *
هوشیار می‌کند مرا
زخمی که بوی ستاره می‌دهد
اما
من برهنه تر از ماه
شب را نظاره می‌کردم
این سینه خود نیز ،
حدیثیست
که خواهش های مرا تاریک می‌کند
* * *
چه بزرگوار است
انسان
آنگاه که می‌اندیشد .

یاد محمد اسدپور



نصیر نصیری

خیمه شب بازی

باران می‌بارد
پس تو گلایی هستی
گلایی
دامن پفدار قاجاریت
دامن عروسکیست
که گونه‌تتش
اسیر تر که تر خیمه شب‌بازی شود
و دهانش
بسته شیپور
خالی که بر لب بسته گل شیپوری می‌خواهد
به کبودی تش نیست

دامادک قاجارم
ودست هم سرم گلی را
ملازمان می‌آورند
تا به دست من هدیه کنند
واو که عاشق چابک سوار شهرست
از زور گریه
گلایی می‌شود

پس گلایی
وقتی صدای من
مثل تنت

تنت
مثل لباس دامادی منست
باور کن
باور کن

که سایه‌های روبرو
و صدای شاد ساز
کوک تن هست
وما

همیشه
همیشه

اسیر تر که خیس خیمه شب‌بازی

خنجر دوست!

خنجر ،

از پشت می‌زند ،

دشمن

اما

وای ... بر دوست

که خورد ،

خنجر دوست !

صومعه سرا - احمد خدادوست



خون پاک تو

با خون سرخ تو
با خون پاک تو
ما پیوسته در خلق دیدارهایمان
عهد می‌بستیم
تا نجات بزرگ فلات عزیز
شانه‌های تو را
بیادداریم
که چه استوار
غرور بزرگ ملت مرا
حکایت میکرد
شانه‌هایی که
زیر بار عشق به خلق
ایستاده بود
و سرودهای را خواندیم
در کوچه
در خیابان
در بیداری عظیم
عشق به خلقمان
بیداریت، بیداری بود
و عشق به خلق
هنوز افراتگی قامتت را
خلق دلاورم
بیاد دارم
که در فرهنگ وطنم
واژه «نه» را
استوار کردی

اکنون
با یاران

بخوانیم در سنگر
و تفنگ و مسلسل
و یاد تو
با ماجرا دانه‌بماند

حسین کمربندی - آبادان

ایرج قزلباش

در جثه عبور

با دریائی از نوازش
لخت برده‌های ماهی‌میروی
وقتی پوست
ناز گندم را
بی‌تخم میگذارد

ازین بست‌های دل
نگاهت

تایید بر نیلوفری
که برگردش
انتهای عمر را

دایره می‌زد

درچه پروازی
پرنده را خواندی

کدر جثه عبور
قلب

برمی‌برگی ایام گریست

پیام نور

وقتی که چشم تو
نانوس هر قبیله است
در تیره‌ترین شب‌ها
می‌توان

ره پیروز

وقتی که چشم تو
بیدار میشود
من باردای صبح
طنین هر سرود می‌شوم

با چشم تو
- قاصد خلق -
من از پیام نور
سرشار می‌شوم

مسجد سلیمان - محراب پاکدل



حسین کاشانی راد

پرواز

باهای هوی نشستم
بر سینه‌ی کبوتری
- بابالهای فلزی -
بی‌های هوی گنشتم
آرام‌پر کشید

بر قلب آسمان
غمگین ترین کبوتر پرواز!
زیباترین کبوتر آواز!

۲

با هیبتی نشستم
و با چشمهای شیشه‌ای
تیماج سرخ میرغضب را گریستم
دیگر
تنها مسافر پرواز مرگ نبودم
پرواز اگر چه غمگین بود
- یا می‌نمود -

پائیزگونه
مثل درختان بی برگ نبودم

۱

رفتن ادامه‌پوشاندن بود
اما

ماندن

برهنگی

و خوب می‌دانستم
شیرازه باز می‌شود

سجاق بال کبوتر می‌افتد
شب کور می‌هود

ومن

شکور می‌شوم

بر خاستن

نشستم
دیدم
بی‌تکیه گاهی
(چونان)

بغضی
آویخته بر گره‌ی
(کور)

بر خاستم
با اندیشه‌ای
رها شده‌ایز
تمنای گریه

با سنگینی خسته پاها
در امتداد راهی به روشنایی
بر خاستم
بر خاستم را

بین

هان ...

بالا تر

کلاهی را

بگیر

می‌افتد -

بهر روز تو کلی

لجاجت مدام

آه ای عشق

ای لجاجت مدام

تو از

کجای دل خونینم

روئیدی

که وحشتم

همه از آنست

که تو نیز

خنجری گردی

مرهمی نه

فسانه‌ای گردی

آه ای فاجعه ناگزیر

خیمه‌گاه تو

نه تنها

قلب خونین منست

بل ، افسانه‌وار

دیرگاه‌هست

در کران و بیکران

بر مردلی

فاجعه می‌سازی!!

ای عشق

ای فاجعه خواستی

شگفت است

اینچنین

درد را پذیرفتن

و اینگونه

در مسیر حادثه

بی‌مضایقه

گام نهادن

گرچه میدانم:

که تو نیز سرابی پیش ...

که تو نیز فسانه‌ای بیش نیستی

آه ای عشق

ای لجاجت مدام

چگونه دل بر اتمت ؟

اینگونه

که تو خیمه زدی!

آبادان - عزیز بهپور

بهار آزادی

بهار میرسد از راه
در بهار آزادی
خاطره‌ها در آئینه دل
زنده میشوند

قلبمان نوید میدهد
که دیگر تنها نیستیم

یک غنچه هزار غنچه
قلب هزاران انسان

بر هزار عزیزان
آنها که نیستند

اما یادشان با ماست
قلب ما

بسان هر گل لاله
حقانیت رسالتشان

را شهادت میدهد

اختر همتی



سفره همسایه

دشنه را باید ،

درمشت فشرد

به سکوت و ظلمت ،

یورش برد

.... آتش صاعقه شد

در دل شب ،

نعره باید زد و گفت -

«سفره همسایه ،

بی‌نان است»

فومن - رحمت حقی‌پور



اهواز - هوشنگ بختیاریان

بهاریه‌ها

۱

ابر هزار ساله را بگو

بغض دیرینه را

بار

در بهاری که میرسد

زهی

خوش بیار ، لاله را

لیک

جان‌تو وجان غنچه‌ها !

۲

لاله را ببین ،

بهار

خون و اشراق

گوئی رک آفتاب را بریده‌ایم

بادآباد



از: کاظم جمشیدیان

لقمه گلو گیر

● همه‌شان کارگر بودند، با این اختلاف که مثل «دوران مصرفی» تباه کننده گذشته به جای چلو کباب فرداعلا، دیزی سفارش داده بودند و چند نفر توی يك بادیه نان‌های «ترید» کرده را باولع از گلو پائین میدادند. يك بسته سیگار زر وسط گذاشته بودند و به هم تعارف می کردند. یکی از آنان که انگشتانش را لیس می زد گفت: «باید صبر کرد کارها که درست بشه ما هم صاحب همه چیز میشیم. میریم ده و دیگه تو شهرها و یلان نمیشیم. واسه هر کسی وناکسی کار نمیکنیم و عمرمون را هدر نمیدیم...» جوانی که موهای سرش غرق در خاک و کج بود، درحالی که لقمه «کله گنجشگی» خودش را گاز میزد گفت: «رحیم آقا، رحیم آقا، منم اگه بتونم درس میخونم و مدرسه میرم درس خواندن بهتر از اینه تو خاک و زباله ها چون بکنم میگن از این بعد همه مون از شرمفتخورها و ارباب ها راحت میشیم...» لقمه توی گلویش گیر کرده و پیاله آب را لاجرم سرکشید. پیرمردی که به کندی غذا میخورد و لحظه های متوالی نان‌های «ترید» شده را با آروام هایش از اینسو به آنسو دهانش میغلطاند، سرفه خشکی کرد و گفت: «حیف که عمر من دیگه کفاف نمیده که استراحتی بکنم. برم تو مزرعه و چشمم به جالیزهام بیفته... نه، دیگه عمرم کفاف نمیده که سرخونه وزندگیم باشم، این ارباب ها مثل کفتارها مارو غارت کردن... شما فقط حواستون به این حرومزاده ها باشد که در نرن! هنوز، چند نفرشان داشتند تهمانده های غذا را جمع و جور میکردند که سرکارگر غریب: «پاشید ببینم! این دست و اون دست نکنید وگرنه عصر از مزد خبری نیست ها. ارباب از هیچکس حساب نمیره و یکشاهی هم مفت به کسی نمیده...» پالابری سرکارتون ببینم! همگی عجولانه از هم پاشیدند و به کار چسبیدند.



قصه عبرت آور «بی بی»

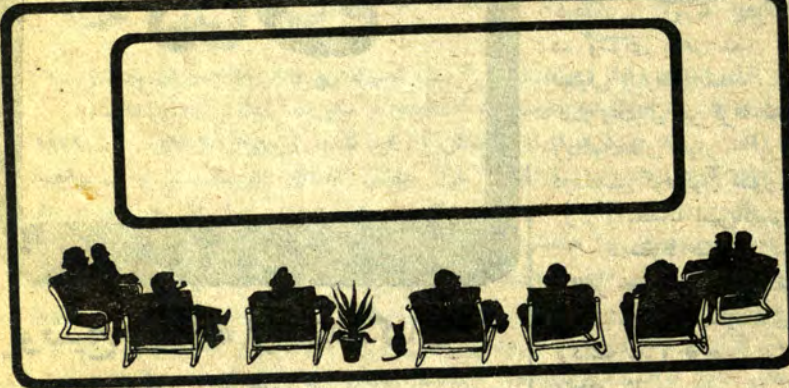
● این مرحوم «بی بی» جان که الهی نوربه قبرش بیارد، اینقدر زنده نماند که دوره دلخواهی را ببیند و با خیال جمع به مسجد برود، عزاداری کند و مکه و کربلای دلجسی را توشه آخرت خود بسازد با مردن «بی بی جان» شاید سنت های پر ارج تاریخی هم به افسانه ها پیوست، اما روایات و افسانه های جالبش که چکیده تجارب دورانه های تاریخی نسل های فنا شده این سرزمین میباشد، همچنان به صورت گنجینه های در خاطرمان باقی مانده است. از جمله روایات و افسانه های عبرت آموز و شیرینش یکی این بود که هزار چند گاهی در شب های تابستان کویری و نورباران و تلولو ستارگان برای به خواب رفتن ما تعریف می کرد. «در زمان های خیلی خیلی قدیم، حاکم زورمندی دمار از روزگار مردم شهر خودش در آورده بود. و تا او بود مردم نه خواب داشتند و نه نانی بود و نه آبی نه بانك مسلمانان از قضای روزگار، مردم بی دین و ایمان و فریب خورده و سر به هوای شهر که مدام به به چه می کردند و ارباب را مثل نگین انگشتی در محافل و مجالس در بر می گرفتند و

به دلایلی که هنوز روشن نیست یکباره متحد و متفق شدند و خلاصه این ظالم را به درك فرستادند. اما مردم سر به هوا که از اینهمه زور و توان و نیروی خود غره شده بودند به خیال خودشان مدام «هل من مبارز» می طلبیدند و نفس کش می خواستند و چون دیگه نفس کشی وجود نداشت، به

جان یکدیگر افتادند. گروهی نعره میکشیدند، من آنم که رستم بود پهلوان و گروه دیگر می گفتند: بن همه چیز های نانچیب و نفس، مرك بر شما و دارو دسته شما گروه سوم که میانه رو بودند، مینالیدند، بابا حالا موقع تلافی کردن و تسویه حساب ها نیست. به خودتان بپایید که اوضاع خراب نشه...»

«بی بی جان» که حس میکرد به خواب رفته ایم، با تاثیر و تاسف می گفت: «اینا هم که همش می خوانند، نمی خواهند بدوند که عاقبت همه به جون هم افتادند و چه قیامتی که صد رحمت به زمان ارباب...» «بی بی جان» هم به خواب میرفت و قصه اش ناتمام میماند.

«چپاول» در نوع تازه



● از تمام مسائل و مشکلات و این همه داد و فوال و ناز و ادای انقلابیون و غیر انقلابیون صغیر و کبیر که بگذریم و از درگیری افراد «کمینه ها» و لشکر کشی ها و ششول بستر ها تو محله های بدنام چشم پوشی کنیم و از شناخت ماهیت افرادی که در ظاهر و کسوت صدیق ترین، سالم ترین، صالح ترین افراد کار «خولی» را انجام میدهند صرف نظر نمائیم و به کيفر الهی و آتش دوزخ حوالشان دهیم، این مسئله بانك زند و سرقت جیره و مواجب گروهی کارمند، آن هم نه صد هزار تومان و يك میلیون تومان بلکه میلیون ها تومان، کلی به نظر حیرت آور می آید. حیرت آور برای اینکه در «بهار آزادی» هنوز جماعتی هستند که نه تنها به آزادی و جمهوری اسلامی و اصولا هر نوع آزادی و شرافتی بی اعتنا هستند بلکه اگر فکری به حالشان نشود جامعه ای را به میدان زدوبند و جار و جنجال و قتل و دزدی میدل میسازند. یکرمان اگر دارو دسته ای، آن هم صرفا بعنوان مبارزه واز روی تعهد و خدمت به خلق به مصادره اموال دولت میپردازند و اراقمی هم که به چنك می آورند در مقابل ضایعات و تلفاتی که میدادند هیچ بود، حالا با اینهمه مسلسل و تفنك و سلاح های مرگبار، میتوانند دولت و مملکتی را هم بچاپند و به زانو در آورند. محتملا در «تکراس» معروف هم اینهمه ششول بند، ویکه بز و اینهمه سلاح و مهمات در دسترس نیست و خدا کند که پسر فدا هوس چپاول اموال عمومی به سرشان نزنند که این جماعت فرصت طلب انقلاب که سهل است انقلابیون را هم ندیده میگیرند.

قال و مقال انقلاب خانوادگی

آهنك های «ننه من غریب» میذارن، فقط زنها رو کنار گنوشتن. مگه ناسلامتی انقلاب نشده. پس لااقل حرفهائی درباره کمبودها، زندگی مردم، بدبختی ها، زد و بندها قواعد و قوانین این نحوه حکومت، آموزش مردم که هی مرتب راه نیفتن و شلوع کنی و وسط اینهمه دعوا و مرافعه و ضد انقلابی بچه های صغیر هی شعار بدن، و علیه این واو و ناها خط و نشون بکشن. آخه همه کارهای ما باید افرای باشه. مرد که گویا از حرفهای زنش متعجب شده، بود مینالید: «آخه قرون سرت برم چه زود رنگ عوض میکنی - همین دیروز بود که تو عزای «شوها» و «وارینه ها» رو گرفته بودی. اما حالا به انقلاب فکر میکنی مگه رادیو و تلویزیون چه برنامه هایی داره. خب مسلمانا به روز متوجه میشن که کله از کار گشته. هی ایندست و اون دست میکنن تا دوباره وضع مثل سابق بشه» به دنبال نعره زن فقط این حرفها مسموح واقع شد: «چی گفتی؟ من عزای «شو» گرفته بودم یا تودلت واسه خواننده ها لك زده. الهی شکر که دیگه مردها چشم چرانی نمیکنن. این بهترین ثمره انقلابه که شما دیگه دنبال هوسها تون نمیرین.»

● در همسایگی ما زن و شوهر جوانی زندگی می کنند که مدام در شروع زندگیشان به سروکول هم میبزنند. ما هم به جبر زندگی در جوار ایندو از شنیدن توپ و تشران بی بهره نمی مانیم. همین دیروز تنك غروب بود که زن فریاد می زد: «اصلا من این رادیو تلویزیون رو نخواستم» مرد بیچاره درحالی که صدای «هیس، هیس» او گوش ها را کر می کرد (1) باعجز و لابه می گفت: «آخه قرون سرت برم، اینکارا که دست من نیس. من بدبخت چه خاکی به سرم بریزم. دوره، دوره شلوغیه! زن اینبار بلندتر فریاد زد: «مگه گفتیم تو تقصیر کاری. کاش لااقل مسئولان این رادیو و تلویزیون، اینهمه مسائل و مشکلاتی رو که شب و روز از زمین و هوا به وجود میاد، صادقانه مخلصانه با مردم در میان بذارن. آموزش بدن. آگاهی مردم رو افزایش بدن. حالا که دیگه «فی فی» و «تری تی» و «اسی» و «ابی» نیستند که قرواطوار بریزن. «شو» های خررنگ کن بذارن و «وارتیه» و از این قبیل مزخرفات بذارن و تهیه کنند شو نمك بریزه و بخواد مارو «آمریکانیزه» بکنه. خب این مزخرفات مال عهد گذشتن. اما حالا هم که هی مرتب

بررسی و شناخت پایگاه سیاست و ضد ملی فرقه بهائیت حمایت سیاستهای خارجی، صهیونیسم جهانی و تبلیغ بی وطنی

بایبیه» به معرفی مرحوم شیخ احمد احسانی، سید کاظم رشتی اختصاص یافته و در فصل دوم و سوم دعوی بایبیت، انکار بایبیت، شناخت قائم، غیبت قائم و تقسیم ناپذیری آثار بیان مورد بررسی قرار گرفته است. دستاویزهایی که بهائیان برای احراز صلاحیت خود بکار گرفته اند، زیرا عنوان محو حقایق و جعل مدارک در چهارمین فصل این کتاب به بحث کشیده شده.

تصريحات حسينعلی میرزا، عباس افندی، تفسیر ناپذیری آثار بهائیت، جانشینی بهاء از جمله مسایلی است که در فصل پنجم و ششم «بهائیان» به تحلیل آمده. بررسی و شناخت پایگاه سیاسی و ضد ملی بهائیت در ایران در بخش دوم کتاب طی سه فصل پی در پی در اختیار خواننده کتاب قرار گرفته که طی این فصول فاجعه مازندران، قزوین، قلمه شیخ طبرسی، نیریز، زنجان، حمایت سیاستهای خارجی مانند روسیه، عثمانی، انگلستان، صهیونیسم جهانی و سرمایه داری آمریکا، بی وطنی و عدم مداخله در سیاست و مخالفت با رژیم زیر پوشش اطاعت از رژیم به تفسیر مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

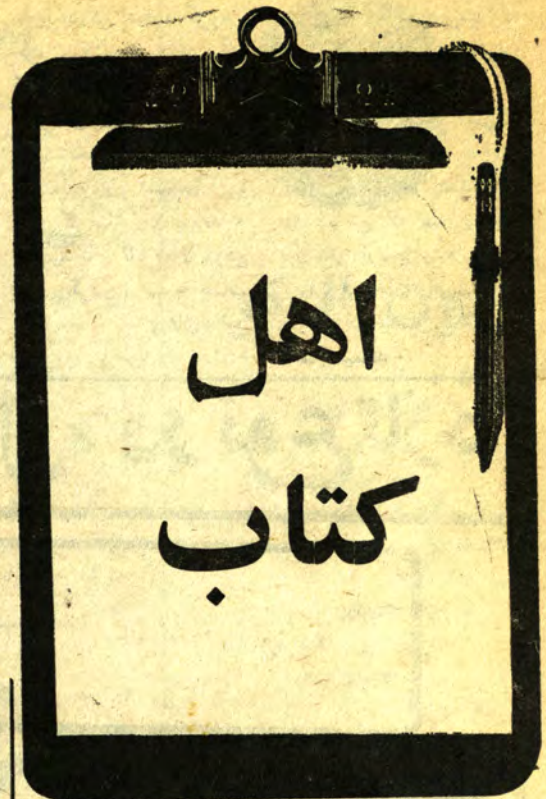
بهائیان را انتشارات طهوری در ۸۲۰ صفحه و به قیمت ۱۵۰۰ ریال وارد بازار کتاب کرده است.

مبحث بهائیت در سالهای اخیر برای بسیاری از مردم ایران بویژه جوانان نا آشنا و مرموز بوده است. چرا که حمایت بیدریز رژیم از این فرقه، باعث مسدود ماندن کوچکترین روزنه افشاگرانه محتوای عقیدتی بهائیان شد و سواى برخی متون تبلیغاتی، فرصت بروزمباحثات تحلیلی و واقعی نماند. به این ترتیب طی سالیان دراز، کادر رهبری این فرقه ضد ملی با برخورداری از امکانات و پشتوانه های بسیار، نیروی زیادی کسب کرد و توانست در مناطق گوناگون کشور وسعت گیرد و در حیات حاکمه رژیم وابسته به امپریالیسم نیز نفوذ عمیقی کند.

با سقوط حکومت استبداد و استثمار، همانند دیگر مظاهر خائنانه و ضد مردمی دستگاه حاکم، یکباره پرده از خیانتها و جنایت های متعدد فرقه بهائیت ایران برداشته شد و پوچی و وابستگی استعماری آن بخوبی مشخص شد.

یکی از کتابهایی که در زمینه افشاگری و بررسی بطن این فرقه انتشار یافته، کتابی است به نام «بهائیان» از سید محمد باقر نجفی که حاصل پژوهش ها و مطالعات چهار ساله او در باره سیر تاریخی بهائیت در جهان و ایران است.

این کتاب که در ۹ فصل جداگانه تهیه شده، کوششی است برای آگاهی نسل جوان که همواره در جستجوی هویت فرهنگی خود با استثمار فرهنگی دست به گریبان است. نخستین فصل کتاب بهائیان زیر عنوان «شیخیه زمینه ای



توضیح درباره نویسنده کتاب «از کجا شروع کنیم»

در هفته گذشته با معرفی کتاب «از کجا شروع کنیم» متأسفانه نام نویسنده آن «احمد قطبی» به عنوان مترجم ذکر شده بود.

لازم به تذکر است که «رافایل سمویل» استاد کالج «راسکین آکسفورد» بر این کتاب مقدمه نوشته است نه اینکه مؤلف آن باشد بدینوسیله از خوانندگان و نویسنده فهیم این کتاب بوزش میخوانیم.

آمریکا و شوروی بتوانند زندگی آزاد و مسالمت آمیزی را در کنار فلسطینی های مسلمان و مسیحی بگذرانند.

و هر چند هم اینک بیش از ۱۲ سال از تاریخ نگارش مقاله می گذرد و طی ایسن مدت بسیاری از شخصیت های سیاسی مانند عبدالناصر، امام یمن، امپراتور اتیوپی و... که نامشان در مقال آمده زنده نیستند، معذرت انتشار مجدد مقاله، آن هم به صورت جزوه بی مستقل می تواند حکایتگر سستی باشد که برخلاف فلسطین رفته است. مضافاً به این که امروز به جای امپراتور اتیوپی، اسرائیل از سر هنک ها به ماریام به اصطلاح انقلابی حمایت می کند و به جای همکاری با امپریالیسم غربی، با سوسیال امپریالیسم شرق همکاری دارد. متن مقاله ۱۲ سال پیش جلال به صورت جزوه بی ۲۲ صفحه ای با قیمت ۲۵ ریال به همت «ابورشاد» نامی که ظاهراً اسم مستعار است، توسط مرکز نشر کاروان انتشار یافته و علاوه بر مقاله جلال، متن سخنرانی «تالمی گیون» را نیز با عنوان «تفسیری بر روابط اسرائیل با سایر کشورها» بایرگردان آل احمد به ضمیمه دارد.

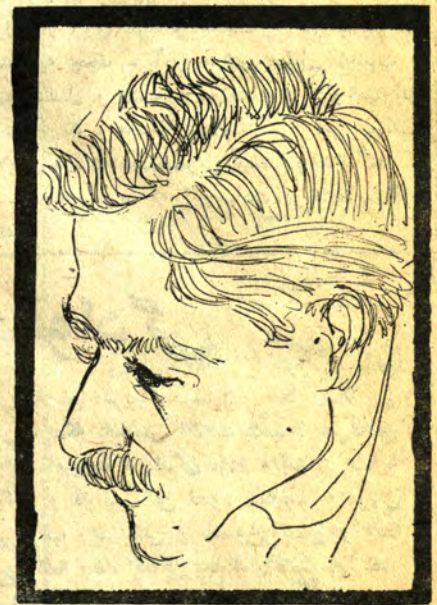
در این سخنرانی که روز ۲۵ اوت ۱۹۶۷ به وسیله مشی انجمن مستقل دانشجویان اسرائیلی مقیم آمریکا، در سمینار دانشجویان ایرانی مقیم لوس آنجلس ایراد شده روابط سیاسی، اقتصادی ایران به عنوان تنها کشور مسلمان با اسرائیل و طرفداری اسرائیل از فشار فرانسه به انقلابیون الجزایر مورد بحث قرار گرفته و نتیجه گیری شده است که صلح و رفاه، وقتی در خاور میانه مستقر خواهد شد که ملت های این ناحیه هر کدام دولت های دموکرات و نماینده واقعی خود را داشته باشند و به این طریق بتوانند از دخالت سیاست های بیگانه در منطقه ممانعت به عمل آورند.

خواب سنگ مجموعه شعر عظیم خلیلی

يك شعر آن چنین است :
.....
کجا خفته اند
ناخدايان خاک ؟
ما همیشه تنها بوده ایم
چه بی رحمانه می برد مارا
این سفینه ی بی بادبان
چه بی تفاوت
از برابر آتش می گذریم
چه بی رحمانه ...

منتخبی از شعر های
سال ۵۰ تا ۵۲ «عظیم خلیلی»
در مجموعه یی با عنوان
«خواب سنگ» از سوی
انتشارات ققنوس منتشر شد.
این کتاب که در
برگیرنده ی ۲۳ شعر کوتاه و
بلند در اوزان نیما یی است
در ۴۸ صفحه به بهای ۴۰
ریال چاپ شده و برشی از

مقاله یی از: جلال آل احمد اسرائیل، عامل امپریالیسم



در تیر ماه سال ۶۶ نشریه یی با عنوان «جنک» به صورت روزنامه یی در تهران انتشار یافت که طی مدتی کوتاه نایاب گردید و در نتیجه خیلی ها موفق به تهیه و مطالعه ی آن نشدند.

یکی از ویژگی های این نشریه که با انتشار همان يك شماره به حیاتش خاتمه داده شد مقاله یی بود از جلال آل احمد با عنوان «اسرائیل، به مثابه ی آلت امپریالیسم» که طی آن، نویسنده تشکیل يك حکومت فدرال عرب و یهود به اسم فلسطین را به عنوان راه حل نهایی اختلاف بین اعراب و یهودیان پیشنهاد کرده بود و این تقریباً همان چیزی است که گروه های اصیل جنبش آزادی بخش فلسطین نیز هوادار آن هستند و تمایل به تشکیل دولت فلسطینی مستقلی دارند که یهودیان اصیل فلسطین و نه تحفه های مبادراتی

کتابهای منتشره

● دنیا، انبار اسلحه
نوشته: رحیم رئیس‌نیا
ناشر: شمس (تبریز)
۶۶ صفحه - ۴۰ ریال
● دیوان لاهوتی
مجموعه‌ای اشعار ابوالقاسم لاهوتی
ناشر: نوشین
۲۰۰ صفحه - ۲۰۰ ریال
● دفترهای شعر زندان
سروده: ح - ح

ناشر: مزدك

۴۲ - صفحه - ۴۰ ریال
● نبرد آزادی بخش ملی درویش‌نام
نوشته: فونگوین جیاب
برگردان: سهراب انوشیروانی
ناشر: علم
۹۶ صفحه - ۷۰ ریال
● استخراج و تصفیه منابع فرهنگی
نوشته: دکتر علی شریعتی
ناشر: انجمن اسلامی دانشجویان
۳۶ صفحه - ۳۰ ریال
● اسلام‌جوان
نوشته: مهندس مهدی بازرگان

ناشر: ؟

۴۴ صفحه - ۳۵ ریال
● شورش، نه!
نوشته: حمید مومنی
ناشر: ؟
۱۶۳ صفحه - ۷۰ ریال
● سرود آنکه گفت: نه
مجموعه‌ای شعر علی میرفطروس
ناشر: کار - نگاه
۹۶ صفحه - ۷۰ ریال
● در شیلی
نوشته: ؟
برگردان: ضیاءالدین خواجه کریم

الذینی

ناشر: جاووش - آبان
۱۰۴ صفحه - قیمت ؟
● گماشته‌ای امپریالیزم و صهیونیزم
نوشته: ابوالفضل قاسمی
ناشر: حزب ایران
۱۱۸ صفحه - ۱۰۰ ریال



آوای زندانی

برای خوانندگان شعر و نمایش و نیز علاقمندان تئاتر و بررسی‌های تئاتری، نام «سمیع سلطانیپور» چندان بیگانه نیست و در گذشته صدای میرا (مجموعه‌ای شعر) حسنک و ایستگاه (نمایشنامه) نوعی از هنر، نوعی از اندیشه و نگاهی به نمایش در ایران را از وی دیده‌ایم و هر از چندگاه نیز شاهد دستگیری و زندانی شدنش به مناسبت‌های مختلف بوده‌ایم و به‌خاطر داریم که در سال ۵۲ نیز به جرم سرودن دفتر شعر «آوازه‌های بند» مجدداً دستگیر و روانه زندان شد و تا هنگام برگزاری شب‌های شعرگوه (مهر ماه ۵۶) نیز زندانی بود.

حاصل آخرین بار بازداشت سلطانیپور که بیش از سه سال به طول انجامید اشعار متعددی با حال و هوایی ویژه است که به تازگی بخشی از آن‌ها در دفتری با عنوان «گشتارگاه» در ۶۸ صفحه و به‌بهای ۶۰ ریال منتشر شده. غزلی از این دفتر را با عنوان «غزل شکنجه» دوباره می‌خوانیم:

اگر چه در تب تند شکنجه می‌سوزم
ز خون ریخته، خورشیدها می‌افروزم

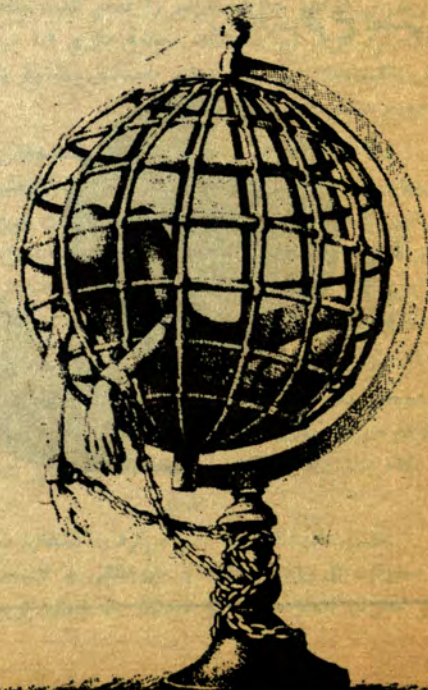
شکست پیکرم از آفرخش خونالود
دمیدندر گلفای جانسوزم

نشسته در شب خونین، کنار آتش زخم
ز برگ خون، تیش زندگی می‌آموزم

هزار شعله‌ای خاموش می‌کشم بر لب
هزار نمره‌ی خون در جگر می‌اندوزم

به چشم خسته مبین آهوانه‌ام در بند
هزار نمره‌ی خون در جگر می‌اندوزم

چنان هوای سحر زد به سرشانه‌ام
که شاخه، شاخه فرو ریخت روی سر، روزم



تحلیل اوضاع اقتصادی ایران

امپریالیزم، بعد از جنگ اول جهانی وارد دوران تازه‌ی گردید که می‌توان به آن نام «دوران بحران» را داد. بعد از این جنگ، امپریالیزم همواره دچار بحران‌های شدید و متناوب اقتصادی و تلبورات سیاسی آن‌ها بوده است. جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، رشد جنبش‌های آزادی‌بخش، رکود شدید و بحران‌های ۲۰ - ۱۹۲۹، انقلاب ویتنام و چین، رشد جنبش‌های کارگری در اروپا و تحدید بازار جهانی کالاهای امپریالیستی و مواجه شدن امپریالیزم با بحران انباشت، امپریالیزم را بر آن داشت تا برای جوابگویی به نیازهای حیاتی‌اش در این مرحله، مکانیسم جدیدی بیابد تا بتواند نظام پوسیده‌اش را حفظ نماید....

با این مقدمه، کتاب «تحلیلی اجمالی از اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران» آغاز می‌گردد و نویسنده بعد از تشریح کلی استعمارنویین نفوذ و عملکرد امپریالیزم و به‌ویژه فرورم‌های نواستعماری‌را که اصلاحات ششم بهمن ۴۱ نمونه‌ی کامل و صریح آن است مورد تکرار قرار می‌دهد و نویسنده نتیجه‌گیری می‌کند که: باعرضه سهام کارخانجات دولتی در مقابل فروش اراضی، فئودال‌های سابق توانستند به‌جای املاک از دست‌رفته‌شان سهام کارخانجات را به دست آورده و به‌صورت سرمایه‌داران وابسته به صنایع و سرمایه‌های امپریالیستی درآیند، رژیم با این حرکت آگاهانه‌ی خود بقایای سیستم فئودالی را که سدی در راه بسط و توسعه‌ی بولی وسیع در جامعه‌ومانی در راه ایجاد صنایع و بازارهای وابسته به امپریالیسم بود، از میان برداشت و به این ترتیب رژیم‌شاه با حرکت از نیازهای امپریالیزم جهانی توانست موقعیت بورژواکامپرادوری را در ایران تحکیم کند...

کتاب در ۵۲ صفحه به‌بهای ۲۵ ریال انتشار یافته و طی بخش‌های دیگر آن دگرگونی‌های روشنائی ایران بعد از اصلاحات ارضی، اوضاع اقتصادی و اجتماعی طبقه‌ی کارگر و موقعیت بورژواکامپرادوری ایران مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته.

اسنادی از يك مبارزه بزرگ، خستگی ناپذیر

شرح لحظه به لحظه ملی شدن صنعت نفت ایران در کتابی زیر عنوان «اسناد نفت و نطق‌ها و نامه‌های تاریخی» وارد بازار کتاب شده است. این کتاب کاملترین اسناد مربوط به نفت از ۹ صفر ۱۳۱۹ قمری (امضای قرارداد داری) تا زمان ملی شدن را در بردارد. نخستین متن قرارداد با عنوان «امتیازنامه نفت و موم طبیعی معدنی» به این صورت آغاز می‌شود: - ما بین دولت اعلیحضرت شاهنشاهی از یکطرف و ویلیام لنکس داری رانتیه شهر لندن نمره ۴۲ گروس و نو از طرف دیگر موافق این امتیازنامه تفصیل ذیل مقرر شده است:

دولت اعلیحضرت شاهنشاهی ایران، بموجب این امتیازنامه اجازه مخصوصه بجهت تفتیش و فحص و پیدا کردن و استخراج و بسط دادن و حاضر کردن برای تجارت و نقل و فروش محصولات ذیل که عبارت از گاز طبیعی و نفت و قیر و موم طبیعی باشد در تمام وسعت ممالک ایران در مدت شصت سال از تاریخ امروز اعطای نماید.... کتاب اسناد نفت که با کمک اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه تهیه شده دلائل زنده‌ای از يك مبارزه خردکننده و خستگی‌ناپذیر بشمار می‌آید که نه تنها برای مردم جهان امروز مرجعی درخور توجه است، بلکه موجب شناخت بهتر تاریخ معاصر ایران و کسب رهنمودهای انقلابی برای نسل آینده ما خواهد بود.

«اسناد نفت» در ۲۸۱ صفحه به‌بهای ۳۵۰ ریال از سوی انتشارات راستین به پشت ویرین کتابفروشیها رفته است.

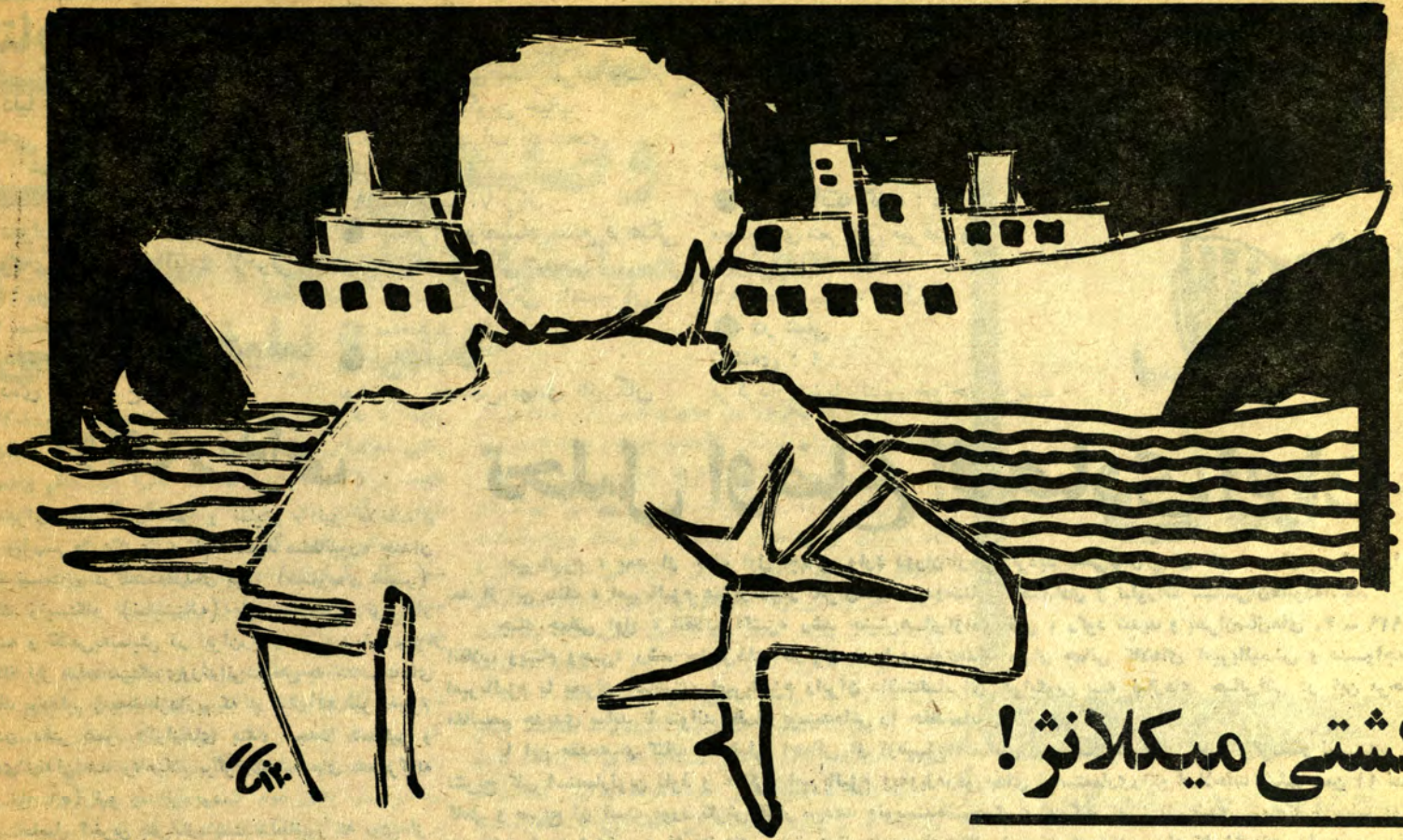
نبض وطنم را میگیرم

نبض وطنم را میگیرم
و گوش به حرکت درونش می‌بندم
آوای قنات‌های اعماقش را می‌شنوم
و گردش خون دردمنش را
باز مزه‌های شب، به هم می‌پیوندم.

.....

۲۶ نمونه از اشعار سال‌های ۵۳ تا ۵۶ «محمدعلی سپانلو» شاعر معروف معاصر به تازگی از سوی انتشاراتی زمان با عنوان «نبض وطنم را میگیرم»، منتشر شده است. اشعار این مجموعه که قبلاً قرار بود با عنوان «تبعید در وطن» منتشر شود براساس موضوع واحد انتخاب شده و شاعر کوئیده است تا علیرغم اختناق و خفقانی که تا همین اواخر بر فضای هنر و به‌ویژه شعر حاکم بود دردهای ملموس و محسوس مردم کوچه و بازار را بازگو کند.

کتاب در ۸۰ صفحه چاپ شده و ۸۰ ریال قیمت دارد.



کشتی میکالانتر!

(- آقا - تو رو خدا به پاکت بخیرین. تا حالا هیچی دشت تکریم!) - صدایش زنک دار و محزون بود. دستهای کوچکش را دراز کرده و بسته سیگار را میان پنجه‌هایش می-فشارده.

طیقه داره. تازه سینما هم داره با چندتا استخر. - تو آب تنی می-کنی؟ - بله. تو دریا. - مگه اینجا استخر نداره؟

داره آقا... کمی من و من کردو بعد گفت: پولشو ندارم.

گرما کلافه‌ام کرده بود. شرجی مثل آب باران به زیر لباسم نفوذ کرده و عذابم میداد. لباسم خیس شده و به تنم چسبیده بود. از این حالت چندشم میشد. پسرک هم که دست بردار نبود. از گرما حالم داشت به هم می-خورد. همانجا کنار پسرک زیر درخت ولو شدم. تازه وارد بندر عباس شده بودم. بزور حکم انتقال را چپاندند توی جیبم و با سلام و صلوات روانه‌ام کردند.

پسرک خودش را کنارم پتو پهن کرد و نگاه خسته‌اش را به چشمم دوخت.

- هی، پسر تو اهل اینجا؟ - آره آقا.

- کشتی میکالانتر میدونی کجاس؟ - بله آقا. همین خیابونو راست میرین تا اسکله. به تاکسی‌ها بگین خودشون بلدن سرویس هم داره. الان میانه بزرگه؟

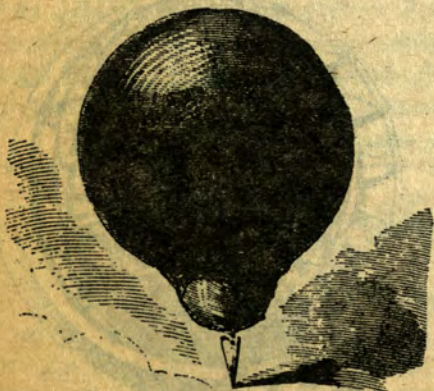
- بله آقا - خیلی منگه تا حالا نشو ندیدم. ولی میگن خیلی گندس. چند بچه‌ها را دور خودشان

حسن نیت نه سوء تفاهم!

غیر اینصورت معجزه هم کارگر نخواهد بود. مگه میشه برنج را پاک نکرده پخت؟ مگه میشه با هر دنده‌ای از سربالائی گذشت؟

شهاب وقتی غلیظانم را دید از سروکولم رفت بالا، گفتم: «نه تو بگو - حق بامن یا با اون یارو؟» گفت: «با او! چون از حقیقت فرار می-کنی (منوسوان آسانسور نمی-کنی!) خودت را عقل کل می-پنداری (به عقیده دیگران محل سکونت هم نمی-گذاری!) وقتی از تو انتقاد می-کنم به من می-گی بچه تخص ضد انقلابی!... سر شما را درد آوردم»

بهرچند - فرخ امینی



اگر شب و روز همرنگ باشند، و اوایل! اگر میوه درخت از دانه‌اش کوچکتر باشد، عجبا!... شلوارم را رفو کرد اطو زد وقتی پوشیدم پشیمان شدم چیزی پرداخت شد ولی زیاد تفاوت نکرد!

گفتم باید خودم را پاکسازی کنم! پریدم تو حمام تا می-توانستم کپسه کشیدم، صابون هرچه کف داشت مضایقه نکرد ولی نشد که نشد. پیش دلاکی درد دل کردم جوابداد «من معلمی باد نیستم»!

شهاب بدادم رسید گفت «بابا چرا گرفته‌ای؟» گفتم: کی شیر تو خوردی؟ گفت «مگه من مثل تو هستم که مثل شیرهای ها کند باشم. از اسمم سرمشق بگیر!» به میهمانی داریوش رفتم مست شدم مست. عیال باناله آمد گفت بازم که به قبل از میلاد برگشتی؟! شروع کرد به گله کردن که دوباره ساعت از تیک تیک ایستاد! گفتم: «پدیده‌ی هم صدی داره!» اهاها خندیدیم، شهاب گریه کرد! دلمان گرفت. پنجره را وا کردم کبوتر هم رفت!

با خودم شروع کردم به جر و بحث.

- دفاع کردن آسانه یا تاختن؟ - تاختن بی‌وقه! نه اینکه پشت باد بخوابی.

- نفهمیدم واضحت صحبت بکن به کسی نمی-گم!

- یک مثال ساده: وقتی قله را فتح کردی، نباید فرود را آسان فرض کنی و یک در میان از صخره‌ها بپری. منظور تو اینست که تئورسین هاناییدیک قطبی (مونوبولی) باشند. یعنی کمتر پیدا میشود دکتری که مهندس خبره هم باشد (کشاورزی که تکنیسین هم).

- همینطور. وانگهی تا موقعیکه انگل در باغی بیتوته کند محالست گلها معطر شوند. باید بیل و کلنگ را برداشت اول سنگها را بیرون آورد بعد شخم زد، در

پرسه خودش را کنارم پتو پهن کرد و نگاه خسته‌اش را به چشمم دوخت.

- هی، پسر تو اهل اینجا؟ - آره آقا.

- کشتی میکالانتر میدونی کجاس؟ - بله آقا. همین خیابونو راست میرین تا اسکله. به تاکسی‌ها بگین خودشون بلدن سرویس هم داره. الان میانه بزرگه؟

- بله آقا - خیلی منگه تا حالا نشو ندیدم. ولی میگن خیلی گندس. چند بچه‌ها را دور خودشان

طیقه داره. تازه سینما هم داره با چندتا استخر. - تو آب تنی می-کنی؟ - بله. تو دریا. - مگه اینجا استخر نداره؟

داره آقا... کمی من و من کردو بعد گفت: پولشو ندارم.

گرما کلافه‌ام کرده بود. شرجی مثل آب باران به زیر لباسم نفوذ کرده و عذابم میداد. لباسم خیس شده و به تنم چسبیده بود. از این حالت چندشم میشد. پسرک هم که دست بردار نبود. از گرما حالم داشت به هم می-خورد. همانجا کنار پسرک زیر درخت ولو شدم. تازه وارد بندر عباس شده بودم. بزور حکم انتقال را چپاندند توی جیبم و با سلام و صلوات روانه‌ام کردند.

پسرک خودش را کنارم پتو پهن کرد و نگاه خسته‌اش را به چشمم دوخت.

- هی، پسر تو اهل اینجا؟ - آره آقا.

- کشتی میکالانتر میدونی کجاس؟ - بله آقا. همین خیابونو راست میرین تا اسکله. به تاکسی‌ها بگین خودشون بلدن سرویس هم داره. الان میانه بزرگه؟

- بله آقا - خیلی منگه تا حالا نشو ندیدم. ولی میگن خیلی گندس. چند بچه‌ها را دور خودشان

طیقه داره. تازه سینما هم داره با چندتا استخر. - تو آب تنی می-کنی؟ - بله. تو دریا. - مگه اینجا استخر نداره؟

داره آقا... کمی من و من کردو بعد گفت: پولشو ندارم.

گرما کلافه‌ام کرده بود. شرجی مثل آب باران به زیر لباسم نفوذ کرده و عذابم میداد. لباسم خیس شده و به تنم چسبیده بود. از این حالت چندشم میشد. پسرک هم که دست بردار نبود. از گرما حالم داشت به هم می-خورد. همانجا کنار پسرک زیر درخت ولو شدم. تازه وارد بندر عباس شده بودم. بزور حکم انتقال را چپاندند توی جیبم و با سلام و صلوات روانه‌ام کردند.

پسرک خودش را کنارم پتو پهن کرد و نگاه خسته‌اش را به چشمم دوخت.

- هی، پسر تو اهل اینجا؟ - آره آقا.

- کشتی میکالانتر میدونی کجاس؟ - بله آقا. همین خیابونو راست میرین تا اسکله. به تاکسی‌ها بگین خودشون بلدن سرویس هم داره. الان میانه بزرگه؟

- بله آقا - خیلی منگه تا حالا نشو ندیدم. ولی میگن خیلی گندس. چند بچه‌ها را دور خودشان

و پدر برای پرنده همیشه لبهای پدر را از تشنگی نجات میدهد: انگار همیشه می‌بایست همین‌طور باشد که پدر می‌گفت «جدا کردن هر قطره آب خیلی سخته» و من پدر را چشمه‌ی جوشان میدیدم:

روزی همه حسابها غلط از آب درآمد شکل گرفتن ذهن و گرم شدن در روزهای سرد گرم و خسته از راه‌های طویل که در امتدادش هیچ چیز جزء جبر و زورگاری نیست حس کردم جدا کردن قطره‌های آب چندان هم مشکل نیست که رود چگونه به جوی و نهرهای کوچک و حقیر تبدیل میشود و زمانه چگونه خط بطلان به تمام آرزوها و امیدهای ذهن کوچکی‌مان می‌کشد.

رویش دوباره خاک را پدر نبود که از او درخت می‌روید. تابستان وقتی آمد که پدر رفته بود.

آنوقت که آفتاب داغ ماهیان را گیج میکرد، پدر جایش را در راهرو خانه - که حالا دیگر نمی‌دانم آن خانه کجاست - نمی‌انداخت. دیگر پدر در عصرهای تابستان گل‌های باغچه را آب نمی‌داد و به صدای قلیان مادر گوش نمی‌کرد و سیگار نمی‌کشید روز عید در حیاط حقیرانه و تهی باز می‌شد و هر کسی که می‌خواست می‌آمد. هر کسی جز او که می‌بایست در یکدستش سبزی و در دست دیگرش آب باشد - دیگر کسی از لیوان آب نخورد - و پرندگان بتیم‌وار بر روی لیوان لرزیدند بدون سربانه و لیوان دیگر سرسره نبود کنار تشک پدر نبود فقط روی طاقچه در خوخه چند شاخه گل را جای میداد و مرتبه را نظاره میکرد.

امروز پس از سالها لیوان را با دستهای لرزان پر از آب و یخ کردم و به انتظار نشستم تا قطره‌های آب بردیواره آن بجوشد حس میکردم دستهایم کوچک شده موهایم را بافته‌ام مادر سفره را انداخته و به انتظار پدر نشسته‌ایم قطره‌های موج روی لیوان جوانمزد اما گوی این قطره‌های شفاف از چشم پرنده می‌چکید و با حسرت نگاه خیس مرا تسلی میداد که پرنده غم مارا می‌دانست.

۱- گنجشک



از: عفت کیمیائی

در میهمانی، پرنده، آب و باغچه!



درس عبرت!

مقاله‌ام را برای نمایشگاه مدرسه تکمیل کردم و دادم به بچه‌ها: فردا که نمایشگاه برپا شد، من هم داشتم در داخل آنجا گشت می‌زدم که دیدم جوان ۲۵ - ۲۶ ساله‌ای دارد مقاله‌ام را می‌خواند. جلو رفتم و نظرش را درباره آن پرسیدم.

بدون مقدمه گفت: «سراسر تاریخ در زنده باقی حزبی و بی‌خبری! خواستم از مقاله‌ام دفاع کنم که گفت: - نشانه‌های امپریالیسم چقدر کامل در اینجا پیدا میشه! گفتم: تفکرات شخصی چه ربطی به امپریالیسم دارد؟

گفت: تاریخ جهان سرشار از این نوع تبلیغات تو خالیه. همانطور که انسان از اتم استفاده‌های

بود که زودتر از همه سرسره بنشینم و منتظر باشم تا آن قطره‌های بلورین بردیواره لیوان بجوشد و آنوقت با دستهای کوچک پرنده حک شده روی لیوان را لمس کنم و دستی روی بال و پر خیشش بکشم.

پدر با خنده می‌گفت این کار را نکن «چوقول» (۱) یخ می‌کند اما او می‌دانست پرنده جنبش آب را دوست دارد می‌خواهد پرواز کند از روی بخار چشمه و نفس دریا بگذرد: پرواز کند بر تمام آنچه که در فکرش روی لیوان حک شده بود پرنده آزاد فکر میکرد پدر این را می‌دانست.

بعد از ظهرهای تابستان که گرما کلافه‌کننده بود و آفتاب گل‌های همیشه‌بهار و اطلسی باغچه را به رخوت و امیداشت و ماهیان در آب ولرم حوض تن به لای روشن آفتاب میدادند پدر جایش را در راهروی خانه می‌انداخت شمد را رویش میکشد و لیوان هم در کنارش بود و من مثل گربه در اطرافش می‌پلکیدم و خفتن او را انتظار می‌کشیدم. با پرنده‌های لیوان از رهائی و هوای باز و نفس تازه حرف می‌زدم. پرنده انگار به حرفهای پدر فکر میکرد که میگفت «ببین جدا کردن هر قطره آب چقدر مشکله» و من دست توی لیوان می‌بردم با انگشتانم آب را از یکطرف لیوان به طرف دیگر میکشدم ولی بی‌فایده بود از هم جدائی‌شدند و چقدر صمیمی و باوقاف پدر می‌گفت «باید مثل آب بود همه باهم یکرنگ صاف» و من در ذهن کوچک خود حساب میکردم که هر تابستان پدر جایش در همین راهرو خواهد انداخت. وقتی که آفتاب گل‌ها را به رخوت وادارد پدرم می‌خواهد فکر میکردم هر بهار با رویش دوباره خاک پدر برای شکون از در وارد خواهد شد در یکدستش سبزی و در دست دیگرش حتماً آب خواهد بود. می‌پنداشتم همیشه لیوان برای پدر میماند

به مادر گفتم «لیوان رابده به من» - با نگرانی نگاه کرد و گفت «می‌خواهی چه کنی؟» در سوالش غمی گنگ نهفته بود غمی به اندازه روزهای تنهائیش دردی به بزرگی لحظه‌های دوری از پدر. همان غربتی که بعد از رفتن پدر در نگاه تمام ما می‌جوشید ترسیدم جوابش رابدهم، که دوباره تکرار کرد: «می‌خواهی چه کنی؟» با تردید و دودلی گفتم. «دوست دارم پیش من باشه» و بعد به لیوان که روی طاقچه اطاق خودنمایی می‌کرد نگاه کردم، مادر لیوان را روی طاقچه گذاشته بود با چند شاخه گل و هر روز آب لیوان را تازه میکرد. آهسته گفت «من اینسو خیلی دوست دارم». اشک در چشمهایم جوشید گفتم «من هم می‌خواهم جای لبهای پدر را لمس کنم» با اضطراب دست برد طرف لیوان و گفتم «باشه مالتو اما مواظب باش تا کم نشه» حس میکردم مادر به سختی بخشید یک لحظه از خودم متنفر شدم.

حالا همان لیوان آبخوری برتجی با نقشه‌ها و کنده-کاریهای زیبا در دستم بود با نقش گنجشک که وقتی مملو از آب یخ میشد قطره‌های بلورین بردیواره آن می‌جوشید و تن ملتعب پرنده را شستشو میداد که پرنده چشمه را آرزو میکرد و مادر میگفت «این قطره‌ها مث اشک فرشته‌ها پاک پاکه».

یادم می‌آید به سختی تو دستهای کوچک جایش میشد و همیشه دلوایس که می‌فند از لمس کردن لیوان کیف میکرد همیشه بوی عطر پدر میداد بوی مهربانی و صداقتی که نگاه پدر داشت و این لیوان همیشه از پدر بود.

وقتی مادر سفره را پهن می‌کرد و بشقاب سبزی را که مملو بود از رویش باغچه و نان خانگی و کاسه‌هاست دیگر عطرش گیج می‌کرد و همیشه یک تنبلی گریبانگیرم

چرا سینمای شوروی؟

آشنائی با افکار کمونیستی

سینمای شوروی از همان آغاز بیش از هر کشور

دیگر نمایشگر تاریخچه‌ای از ارتباط سینما و سیاست بوده است. توسعه و پیشرفت سینمای کشور شوروی محکم‌تر و بنیادین‌تر از هر کشوری بسوی خواسته‌های مقامات دولتی رهبری شده و درونمایه فیلمهای روسی بیش از هر سینمای دیگری رنگی از اسطوره سیاسی رسمی روز بخود می‌گیرد.

در آغاز کار فیلمهای سینمای شوروی نمایشگر چکیده‌ای از رویداد های انقلاب بشمار می‌رفتند که هنوز خاطره آن تازه بود، و نفرت همراه با واقعیتی وحشیانه و عریان همراه بود و انقلاب مردم بصورت يك خاطره و نشانه ملی و اسطوره‌ای درآمده بود. بازگشت سینما به پیروزی پرولتاریا و طبقه کارگر و زحمتکش بر مخالفین بصورت حرکات و اشاراتی مبذل شده و بدون آن که اشاره خاصی در طیفان بر علیه هرگونه فاجعه و رویداد جدیدتری را داشته باشد، همبستگی با گذشته را نشان می‌داد.

همچنانکه اکتبر سال ۱۹۱۷ به دوران گذشته

باز می‌گشت، فیلمهایی که در باره انقلاب ساخته بودند، بنحو فزاینده‌ای با حضور «لنین» بصورت شخصیتی آرمانی و تقریباً يك خرده بورژوا تغییر شکل می‌داد. سال‌های میانه دهه بیست برای آن کسانی که تنها سبک هنری مهمی را آفریده بودند تا مقاصد تبلیغاتی کاملاً آشکار خود را در فیلمها نشان دهند، بزرگترین منبع الهام بود. هدف این بود که جریان‌های فکری تماشاگر را در جهتی رهبری کنند که تاثیر فیلم با مقاصد کارگران مناسبت داشته و در تجزیه و تحلیل نهائی به نقطه‌ای برسد که نیاز مطلق به انقلاب را آشکار سازد.

دولت شوروی در طول جنگهای داخلی پس از انقلاب از کلیه مواد موجود و منابع تکنیکی نسبتاً غیر ضروری (که برای بحرکت درآوردن تلاشهای تبلیغاتی موثر بود) استفاده کرد. برای این منظور گروهی از فیلمسازان بلشویک موظف شدند تا فیلمهای تبلیغاتی با قدرت تحریکی بسیار فراوان با حداقل استفاده از مواد مورد نیاز را بوجود آورند. فیلمهایی دیگر نیز ساخته شد که در آنها با تصاویر ساده و مردم پسندانه عقاید و شعارهای کمونیستی را تبلیغ می‌کردند.

راه رسیدن به هدف تبلیغاتی انقلاب مونتاز یا پیوند فیلم بود. یعنی تصور و تگرشی کلی که بصورت شعار بزرگ و برجسته‌ای برای زیبایی شناسان هنر سینما محسوب می‌شد. اندیشه اساسی در ماورای مونتاز این بود که تجربه تماشاگر يك فیلم نه تنها به درونمایه تصاویر مختلف بلکه مهمتر از همه به روش ترکیب آن تصاویر نیز متکی است.

لنین گفته بود که با کمک فیلمهای سینمایی می‌توان مردم را با افکار کمونیستی آشنا کرد و با اشتیاق تمام برای وظائف سنگین و بزرگی که برعهده دارند، برانگیخت تا این مردم در شکل دادن به واقعیت آینده شرکت داشته باشند.



نگاهی به جشنواره فیلم پیشگام

سازمان

دانشجویان پیشگام با همکاری انجمن فیلم دانشکده‌ها و مدارس عالی بمناسبت فرا رسیدن اول ماه مه روز جهانی کارگر اقدام به نمایش تعدادی از فیلمهای سیاسی معروف نمود که از اول تا دهم اردیبهشت ادامه داشت و با استقبال کم نظیری روبرو گردید. این اقبال بی‌نظیر که از سوی نسل جوان و روشنفکر بعمل آمد صرفاً نشانه دگرگونی و تحول انقلابی است که خود امیدوار کننده بوده و امید است به انحراف کشانده نشود. جوان مبارز و انقلابی بایستی آگاهی و بینش خود را از مسائل تاریخی و اجتماعی گذشته و حال افزایش داده و ضمناً به هنر هفتم و چهره‌سیاسی آن با نظر گاه جدیدی بنگرد.

فیلمهای جشنواره برترتیب شامل «اکتبر» «آیزنشتاین»، «زمین» (داوژنکو)، «اعتصاب» (آیزنشتاین)، «مادر» (پودوکیو) و چند فیلم آگاه کننده سیاسی مستند در زمینه مبارزات کارگری مانند «کمون پاریس»، «گواتمالا»، «زنان ویتنام»، «جنگ خلق در ویتنام»، «درباره‌شیل»، «جنگ طبقاتی در پرتغال» و «مبارزات کارگری در امریکا» بود. امیدواریم فعالیت پیشگام که آغازگر سینمای خوب سیاسی پس از انقلاب محسوب می‌شود ادامه یافته و در جشنواره‌های بعدی شاهد پیشرفتهای دیگری از آنها باشیم. از این شماره درباره فیلمهای این جشنواره ملاحظاتی خواهیم داشت که امیدواریم در زمینه هنر هفتم برای دوستدارانش آگاه کننده و مفید باشد. «ا.ع.ط»



ارتش سرخ ناویهای نیروی دریائی سرخ - مردم و کارگران لیننگراد
بقیه در صفحه ۳۹

نگاه ۷

اکتبر

- محصول ۱۹۲۸ - شوروی - مدت نمایش : دو ساعت و نیم
- سناریست ، کارگردان و تدوین : سررگتی آیزنشتاین
- اقتباس از کتاب (د) روز که دنیا را تکوان داد « اثر : جان رید
- دستیار کارگردان: گریگوری الکساندروف
- تهیه کننده : ساوکیو
- فیلمبردار : ادواردتیه
- با شرکت : نیکاندر (لنین) - ولادیمیر پوپوف (گرنسکی) بوریس لیوافت (ترشکو) - با همکاری سربازان



فیلم‌های داستانی در تحریف واقعیت‌های جنگ ویتنام، سیاست‌های پوچی که ببهای خون صدها هزار نفر انسان تمام شد

فیلمی رساله گونه

فیلم «در سال خوک» را می‌توان بیاد «فرانک کاپرا» بعنوان «آقای اسمیت به ویتنام می‌رود» نامید. این فیلم مانند اثر مشهور کاپرا کاملاً در مسیر آرمانگرایی خالص آمریکائی قرار گرفته است. مع هذا کلیه جنبه‌های قوی و موثر سینمای مستقیم را گسترش می‌دهند.

«دو آنتونیو» فیلم تبلیغاتی سبک و ارزانی ساخته است بلکه بیهودگی این جنگ را از طریق یک شکل فصیح و صحیح سینمایی با زبانی فشرده و پر مفهوم نشان می‌دهد. گفتار فیلم تبلیغاتی نیست بلکه مسائل گذشته مطرح شده در تلویزیون است که به ویژه برای فیلم مزبور به عاریت گرفته شده است و در جهت مقایسه در کنار هم واقع می‌شوند. در سال خوک فیلمی است رساله گونه و قدرتمند که با بیرحمی تمام سیاست‌های بیهوده‌ای را که درگیر آن است تجزیه و تحلیل می‌کند، سیاست‌های پوچی که به بهای جان صدها هزار نفر انسان تمام شده است.

گفتار فیلم گاهی با ریتمی مسلسل‌وار ترکیب می‌شود. مثلاً دو جمله در کنار یکدیگر گذاشته شده و این تضاد ممکن است تشکیل واحدی راحه‌ده که مانند موتاژ که توسط آیزنشتاین و سینمای صامت بکار گرفته شد، انفجاری کوبنده باشد. ولی این بار مردم در برابر ما سخن می‌گویند. فیلم با هوشیاری و آرامشی دهشتناک، با تصاویری از اجساد کشته شدگان و افراد زخمی که تا کنون در سینما نداشته‌ایم پایان می‌گیرد.

از نظر سینمای داستانی نمی‌توان همتائی برای فیلم «در سال خوک» یافت که به نمایش درآمده باشد. ولی فیلمسازی در مورد ویتنام از مسیر دیگری در ستایش از دخالت آمریکا در جنگ ویتنام آغاز شد.

یک فیلم تبلیغاتی

صنعت سینما در آمریکا همواره در مورد پرداختن به سوژه‌های بحث انگیز نوعی حالت کناره‌گیری اختیار کرده است. در نتیجه جنگ ویتنام

که مثلاً با جنگ کره تفاوت دارد الهام بخش هالیوود در چنان موقعیت میهن - پرستانه جنگ کره نبوده است. بعضی از مردم آمریکا درگیری در ویتنام را «جانی» می‌پنداشتند و دیگران که شاید اکثریت را تشکیل می‌دهند، اصلاً نمی‌خواستند چیزی درباره همه آن مسائل ناخوشایند بدانند یعنی وجدان آنها باندازه کافی دچار ناراحتی بود که دیگر بیش از آن در عذاب نباشند. ولی از جبهه آن اقلیت قابل توجه که جنگ را تأیید نمی‌کردند، دو تهیه کننده مستقل فیلم‌هایی به روش سنتی و قراردادی «سینمای جنگی» ساختند که طرف‌خودشان را بصورت افرادی خوب و شجاع و نجیب نشان دادند و «دشمن» را به صورت قاتلینی پست و کثیف مبدل ساختند. فیلم آنها بنام «کماندوها در ویتنام» (۱۹۶۵) نتیجه کار آنها بود. «مارشال تامپسون» کارگردان فیلم در ناکید نقش کشور ایالات متحده آمریکا بعنوان مشاور و یاری دهنده ویتنامیها بسیار تلاش می‌کند. این مسئله کاملاً با سینمای داستانی تبلیغاتی که هدف آن پذیرفتن دخالت آمریکادرویتنام‌ها همگی دارد (به این دلیل که ویتنام جنوبی بعنوان کشوری آزاد و کوچک است که از ملتی بزرگ و سخاوتمند (آمریکا) در برابر تروریست‌ها و تجزیه طلبان تقاضای حمایت کرده است).

یک سخنگوی ارتش آمریکا در این فیلم اظهار می‌دارد: «ماندر اینجا به درخواست دولت ویتنام آمده‌ایم».

وی به سخنان خود ادامه داده و به تهدیدی که از جانب چین کمونیست متوجه ویتنام است می‌پردازد.

فیلم «کماندوها در ویتنام» از نظرگاه شخصی، از نوعی نظرگاه ویژه در میان کلیه مسائل کنیه‌ای برخوردار است یعنی: کشتار توسط افراد آسیائی انجام می‌شود، ویتنامیها بر علیه هموطنان خود می‌جنگند، در حالیکه آمریکائیهای آرام و خون‌سرد بعنوان ناظر قضیه حضور دارند! گرچه در یک لحظه بحرانی برای نجات هم پیمانان خود قدم پیش می‌گذارند و این کار را با نوعی گروه ضد چریکی سازمان یافته به قالب مردان شیطان صفت کوچک اندام که پیرامای مشکلی بر تن دارند

ویتنام در سینما



WAR IN VIETNAM

از ابو الحسن :
علوی طباطبائی

داستانی ساخته شود. «وین» آزادی انجام چنین عملی را احساس می‌کرد و از طرف دیگر خود از حامیان موافقان جنگ ویتنام و یکی از همیشه محبوب‌ترین هنرپیشه‌های هالیوود محسوب می‌شد. فیلم در واقع بیانیه‌ایست که سوی راست گرایان افراطی که شهادت افراد «نیروهای ویژه» راستایش می‌کنند.

«جان وین» که بنام «دوک» شهرت دارد قهرمان افسانه‌ای و سترنهای بیشمار محسوب می‌شود. وی سالها مجسم کننده اصول مردی و مردانگی بوده است و یکی از فاتحین فلدر و خشن غرب وحشی محسوب می‌شود، بنابراین با استفاده از قدرت و محبوبیتی که ایجاد کرده توانست سکوت سینمایی اجباری را در مورد این مسئله بشکند. در سال ۱۹۶۷ یک شرکت مستقل بنام «پاتچاک فیلمز» تدارک میببند و فیلم ورق‌پرنید

انجام می‌دهند. این فیلم یک اثر تبلیغاتی سبک و سطح پائین است ولی اصول قرار دادی رابنحو زیرکانه‌ای بکار گرفته است. برای تماشاگر همواره مشکل است که در برابر جاذبه عملیات قهرمانی توسط گروه کوچکی از مردم و جذب شهامت برابر نفوذ به منطقه دشمن مقاومت ورزد. و مجذوب شود باید توجه داشت که در تیتراژ فیلم از یاری های هیئت مدیره سازمان جنگ روانی تقدیر و سپاس فراوانی بعمل آمده است.

«کلاه سبزها»

فیلم «کلاه سبزها» (۱۹۶۸) براساس یک رمان و یک شعر داستانی مشهور توسط «جان وین» ساخته شده که وی در کارگردانی آن نیز دستی دارد. وی در این فیلم ایفای نقش نیز می‌کند. آنچه مسلم است اگر بخاطر نفوذ شخصی وی نبوده، امکان نداشت که قضیه آمریکائیها در ویتنام بصورت فیلمی

کلاه سبزها رابازد. ویکسال بعد نیز این فیلم تحت لوای برادران وارنر بر پرده سینما به نمایش درآمد.

موقعیت «جان وین» فوق العاده واضح است: نبرد میان نیکی و بدی مطرح است و جنگ ویتنام در واقع فقط در زمینه دیده می شود. و این همان طرح اساسی فیلمهای هالیوودی است چنانچه در سایر فیلمها نیز مستعمره نشینان سفید پوست بر علیه سرخ پوستهای می جنگیدند ولی اصل قضیه از نظر تاریخی همواره تحریف می شد.

«وین» در یکی از مصاحبه هایش گفته بود:

حرفه ای غم انگیز

این فیلم در نخستین سالی که به نمایش درآمد فروشی در حدود ۸ میلیون دلار در سینماهای امریکا داشت. با

«رابرت کندی» و «فولبرایت» و همه آن افراد لعنتی که معتقدند بادشمنان عزیزمان باید مهربان باشیم در واقع به نفع سرخ پوستها فعالیت کرده و به کشور خود آسیب فراوان وارد می کنند.

با حمایت پنتاگون

«جان وین» در این فیلم به نقش سرهنگ «کری» - که افسر شجاع و نیرومندی است - ظاهر می شود و چنانچه گفتیم یکی از دو کارگردان فیلم نیز هست. در حقیقت «مروین لروی» سینماگر حرفه ای قدیمی در اینکار بطور غیر رسمی با وی همکاری داشته است.

«رابین مور» فیلمنامه «کلاه سبزها» را از رمانی بقم «جیمزلی بارت» اقتباس کرده است. اکیسون فیلم (که با برخورداری جنگی و رویدادهای مثلاً قهرمانی سعی دارد جلوه ای داشته باشد) در اطراف شخصیتی از یک روزنامه نگار دور می زند که با نحوه کار کلاه سبزها آشنا شده و ناگهان تغییر موضع داده و از طرفداران جنگ ویتنام می شود.

محل اصلی فیلمبرداری در ویتنام نبود بلکه در دژ نظامی «بنینگ» واقع در جیورجیا صورت گرفت. این در واقع یک پادگان نظامی بود که پنتاگون در اختیار آنها گذاشته بود. در مجلس نمایندگان یکی از اعضای انجمنی حزب دمکرات نیویورک بنام «بی» اس روزنتال به این نوع طرح و خدمات دولتی (که بخاطر آن مقامات امریکا پرداخت مبلغ هجده هزار دلار را نسبت به بودجه تمام شده ساختن فیلم یعنی ده میلیون دلار را تقبل کرده بود) اعتراض کرد.

«مایکل وین» پسر «جان وین» تهیه کننده فیلم در پاسخ چنین استدلال کرد که علاوه بر رقم فوق الذکر که توسط دولت پرداخت شده مبلغ یکصد و هفتاد هزار دلار نیز در «بازسازی و پیشرفت کارهای ساختمانی» پادگان «بنینگ» و همچنین مبلغ «سیصد هزار دلار» جهت سیاهی لشکرهای



«جان وین» و «دیوید جانسن»



جان وین بدنبال دشمن

فاتح قلدر و خشن غرب و حشی با حمایت پنتاگون در عرصه جنگ ویتنام جنگیدن حرفه غم انگیز و ناراحت کننده ای است

کمال تعجب این موفقیت توسط سایر فیلمهای درباره ویتنام سیر ترقولی داشت، فیلمهای درجه دوم هالیوودی مانند «بازنده ها» (۱۹۷۰ - جک استارت) که سند رسوائی آور آمریکا در جنگ ویتنام بود بدون همکاری کسی چون «جان وین» نمی توانست در مورد فیلمی بزرگ از جنگی که مورد پسند مردم نبود خود را به مخاطره اندازد. و بعدها تیز هیچیک از هنریشان هالیوود مانند وی در اینکار پیشقدم نشدند.

سرهنگ «مایک کری» (جان وین) در حالیکه به سراسیمه ها و کوهستانهای پوشیده از سبزه و جنگل می نگرد می گوید:

«اگر در اینجا جنگ نبود، سرزمینی بسیار عالی و شگفت انگیز داشتیم».

(جنگیدن حرفه غم انگیز و ناراحت کننده ایست ولی این کار را باید انجام داد و انجام آن نیاز به یک مرد دارد.)

«کری» در یک مأموریت گشتی در جنگهای ویتنام به یک پایگاه امریکائی بنام A-۱۰۷ که به «داجسیتی» نیز معروف است می رسد. دشمن بدون آنکه دیده شود جایی در همان نزدیکیها کمین کرده و در انتظار فرصت مناسب جهت حمله است. مدافعین یعنی «کلاه سبزها» و نیروهای چتر باز ویتنام جنوبی خود را برای حمله ای که انتظارش را دارند، آماده می کنند. آنها تیرهای مخصوصی بانوک تیز که قادر است ضخیمترین پوستهای سربازی را سوراخ کند تهیه دیده اند. این اسلحه نخستین بار توسط جبهه آزادیبخش ملی ویت کنک به کار گرفته شده است.

«اولی مانوک این تیرها را مانند «او» (ویت کنکها) - به زهر آغشته نمی کنیم» منظور از «او» همان دشمن است که بنام «چارلی»، «ویکتور چارلی» (چارلی پیروز) یعنی VC یا «ویت کنک» نامیده می شود.



دیوید جانسن (بیکورث) و کودتایتیم

فصل های خشونت بار

فصل بعد جسد دخترکی را نشان می دهد که در جنگی خارج از روستا کشف می شود. وی کوچکترین نوه رئیس دهکده است که قبلاً در یک صحنه بسیار عاطفی فیلم به تماشاگر معرفی شده بود وضعیت وی آشکارا حاکی از آن است که وی را قبل از آنکه به قتل برسانند مورد تجاوز نیز قرار داده اند. این نقطه اوج فیلم است که از این طریق سعی دارد خشم تماشاگر را نیز برانگیزاند. در واقع این فصلهای خشونت بار و تجاوزکارانه برای توجیه خشونت های بعدی که از سوی ویتنام جنوبی و امریکا بر علیه چریکها بعمل می آید ارائه شده است. در فیلم با اعمال خشونت باری روبرو هستیم ولی

«جبهه آزادیبخش ملی» بعنوان یک ماشین وحشت آور معرفی می شود. اموال ساکنین مناطق کوهستانی مورد دستبرد قرار می گیرد. مرغ و حتی جوانان آنها را میزدند. رئیس پیرو دانای روستا از نفرت و بیزارای خود نسبت به کمونیستها صحبت می کند. تصمیم گرفته می شود که روستائیان را برای حفاظت بیشتر به اردوگاه نظامی انتقال دهند ولی قبل از آنکه عملیات نجات صورت پذیرد، روستای مزبور توسط دشمن مورد حمله و تهاجم واقع شده و نابود می شود. در نور ملایم صبح، زنان دهکده با چهره هایی که از دود ناشی از آتش سوزی سیاه شده است در اطراف جسد همان رئیس پییر دهکده (که دست و پا بسته به درختی بسته شده و در خون خود غوطه می خورد و روبه مرگ است) جمع شده اند. همه کلیهما سوخته و جوانان دهکده را روبرو دارند.



با سرهنك «كری» به پایگاه ۱۰۷ - A پرواز می‌کند. وی خود را بعنوان مخالف با جنگ ویتنام معرفی می‌کند و بنظر می‌رسد که در هلیکوپتر نیز بخشی ملول شده است.

از سالهای دهه بیست در فیلمهای آمریکائی برای گزارش گران نوعی سنت وجود دارد که سعی دارند که به جستجوی واقعیت بروند و آنرا اعلام کنند آنها ظاهراً می‌توانند بر این اساس متکی باشند که خشم واقعی را در هر مورد (فساد یا فشارهای نژادی) بیان کنند و پس از بررسی دقیق «محبت واقعی» را برگزینند.

گزارشهای تحریف شده

خبرنگار در فیلم «کلاه سبزها» با بدبینی کار خود را آغاز می‌کند و گویا درست بودن خود را حفظ کرده و دوران معرکه باقی میماند. گرچه بتدریج علیرغم نقش او بعنوان یک غیر نظامی خرده گیر ارتباط بین او و این پایگاه متزوی توسعه می‌یابد. وی حتی با یک دختر بچه ویتنامی که نوه رئیس دهکده بوده و پایش از حمله دشمن صدمه دیده است، طرح دوستی می‌ریزد. زمانی که قرار است

بوده و افکار و عقاید عمومی را به پیراهه می‌کشاند.

لحظه اوج

در این فیلم از کودکان بعنوان ایجاد کنندگان خشم بهره برداری فراوانی شده است. دو کودک در این فیلم پنخو خاصی ایفای نقش می‌کنند، یکی از آنها دختر بچه‌ای کوچک و دیگری پسری خردسال بنام «هامچونک» است. فیلم بما می‌گوید که او توسط مأموران هائی که بوسیله ویتکنک ها به قتل رسیده‌اند بزرگ شده است. این پسر بچه در یادگان فردی خوش یمن است در همه جا حاضر است و با چشمانی رنج دیده دائما در جستجوی محبت و مهربانی است. همبازی او سگ کوچکی است و بهترین دوستش سربازی است بنام «پترسون» در یکی از حملات دشمن سگ مزبور از پناهگاه به بیرون پریده و دردم کشته می‌شود. فیلم بطور کلی از دودستان متفاوت تشکیل شده است. نخستین داستان مربوط به نیروهائی است که در اطراف «داج سینی» ویتنام می‌گذرد. دومین داستان قصه احماقانه‌ای درباره سفری اکتشافی است که توسط گروه «کری» در ولتای مکنونک بعمل می‌آید. آنها در این مأموریت قصد دارند یک ژنرال کمونیست را که خطا کار بوده و در عیش و عشرت مستمراتی زندگی کرده بر بایند. مأموریت آنها طبیعتاً با موقعیت روبرو می‌شود. هنگامی که هلیکوپتر بر می‌گردد، هامچونک در فرودگاه «دانانک» انتظار دوستش را می‌کشد، و به هر کس که می‌رسد درباره دوستش سؤال می‌کند. بالاخره واقعیت را می‌فهمد. موسیقی متن فیلم در اینجا به اوج می‌رسد. چهره پسرک پراز اشک می‌شود. «پترسون طی حمله دشمن کشته شده است. «کری» صحنه را دیده. دشمن او را بر یک تله آدم گیر مسیخ دار به صلیب کشیده است. «هامچونک» با شنیدن این خبر به سوی دریا می‌دود. «کری» آهسته به دنبال او روان است. پسرک ایستاده و می‌پرسد: «آیا پترسون من سرباز شجاعی بود؟» و سرهنک پاسخ می‌دهد: «او خیلی شجاع بود، تو هم می‌خواهی شجاع باشی؟ و پسرک جواب می‌دهد سعی خواهم کرد»

این لحظه بزرگی است. همه چیز در اطراف این دو نفر یعنی پسرک و این مرد غول پیکر و سنگین وزن دور می‌زند. آنتاب روبه غروب می‌رود امواج سیاهتر می‌شوند. پسرک خاموش گرفته ایستاده است سرهنک کلاه بره سبز رنگی را بر سر پسرک می‌گذارد. آنها دست یکدیگر را گرفته در طول ساحل بطرف راست و بسوی آینده برای می‌افتند.

پایان بخش دوم

دختر بچه به روستای خود باز گردد وی یک مدال کوچک به دخترتک می‌دهد که او را فراموش نکند. او زنچیسر مدال را به گردن دخترتک می‌آویزد و دخترتک با قیافه‌ای جدی می‌گوید که «هرگز آنرا از گردنش باز نخواهد کرد هرگز». طبیعی است که این صحنه پسر جنبش‌سوزنده‌حاکمی از آن است که وی آخرین روزهای آخر عمرش را می‌می‌گذارند، زیرا روش سنتی باید نشان دهد که چه کسی بایستی قربانی شود. پس از مرگ دخترتک، «بیکورث» دگرگون می‌شود و در حمله به اردوگاه وی نیز داوطلبانه به آنها شلیک میکند. او هرچند چیزی نمی‌گوید ولی چهره‌اش حاکی از تصمیمی درونی و جدی است. پس از پایان جنگ او رامی‌بینیم که تفنگی در دست دارد و بنظر می‌رسد که ابزار کار خود را تغییر داده باشد. وی به سرهنک خاطرنشان می‌سازد که اگر رویدادهای واقعی و تجربیات خود را از پایگاه ۱۰۷ - A به ایالات متحده ارسال دارد، بدون تردید شغلش را از دست خواهد داد. و «کری» با قیافه‌ای جدی باو می‌گوید که «می‌توانی در اینجا شغل جدیدی برای خود دست و پا کنی، و «بیکورث» عمیقاً متفکر و تنها باقی می‌ماند «وین» ضمناً این مطلب را می‌رساند که گزارش هائی که از طریق رسانه‌های گروهی از ویتنام به آمریکا می‌رسد همگی تحریف شده

تنبیهی و تقریباً نوعی اجرای عدالت الهی است.

توجیه کشتار

اگر چنین مکانیکی در عمل کشتار مردم در سایر فیلمها (که قربانیهای آنها نیز از مردم آسیا هستند) دیده نمی‌شد و اگر این تحقیر و سرزنش ناشی از بیفکری و بی توجهی به زندگانی انسان در مناطق جنگی بطور روزانه بیان نمی‌شد ارائه قسنتهای یاد شده از فیلم ممکن بود با برداشتی بسیار ساده بنظر برسد. از نظر تماشای اروپائی اجساد سوخته و له شده روی سیمهای خاردار یادآور مرگ در اردوگاههای آلمان نازی است ولی ظاهراً «جان وین» از تماشاگر انتظار دارد که به این مسئله فکر نکند. در فیلم «کلاه سبزها» این «چارلی» (ویتکنک ها) است که روستاها را به آتش و خون کشیده واز «زهر» استفاده می‌کند. همین گونه تحریف واقعیت را در آن نوع فیلمهای آلمانی دیده‌ایم که علت «نفرت نژادی و ایجاد اردوگاههای کار اجباری» توجیه می‌کند و گناه را بگردن یک دشمن انگلیسی یا لهستانی می‌اندازد که «بدی و شرارت» آنها موجب چنین مجازات و تنبیهی شده است.

فیلم «جان وین» نیز به همین نیت ساخته شده است. وی حتی به افکار عمومی مردم نیز حمله می‌کند «بیکورث» (دیویدجانسن) که یک خبرنگار جنگی است

احساسگرانیهای آشکارمانعی برخوردکننده ترین لحظات عصبی در رسیدن به یک نوع واقعنگرائی نمی‌باشد. فیلم دارای دو صحنه بویژه وحشیانه و ملالت آور است. پایگاه ۱۰۷ - A توسط حماری مرتفع از سیم خاردار محافظت می‌شود. در تاریکی شب زمانی که ویتکنک‌ها آخرین جمله خود را آغاز می‌کنند فریادهای گوشخراشی بگوش می‌رسد. ناگهان میدان نبرد غرق در نور و روشنائی میشود و مامداقمین را می‌بینیم که کار را در دست گرفته و بعد اجساد آدمهائی را مشاهده می‌کنیم که در حال سوختن و خشک شدن بر روی سیمهای خاردار قرار دارند پس از آنکه اردوگاه در برابر دشمن سقوط می‌کند، هواپیماهای فرا می‌رسند که اردوگاه را در آتش شعله‌ور سازند. خلبان هواپیما قبل از آنکه هواپیمای پراز موشک خود را بر فراز آنها تخلیه کند می‌گوید: «این کار بیش از یک دقیقه طول نمی‌کشد.»

سربازان دشمن همگی به خاک و خون در غلطیده و کشته می‌شوند. لکه‌های قرمز روشن خون بر انیفورم های مشکی آنها دیده می‌شود. این یک کشتار دسته جمعی بدور از کلیه قرار دادهای جنگ است. ولی پیام فیلم اینست که در این مورد نمی‌توان تعهد و مسئولیتی را پذیرفت زیرا این خود یک عمل

منابع
۱ - سیاست و سینما - لیف فورهامار - فولک ایزاکسون لندن ۱۹۷۱
۲ - سینمای زنده - رهنمودهائی جدید در فیلمسازی معاصر اثر: لوئیس مارکوریلز - لندن ۱۹۷۳
۳ - هالیوود و بعد - چهره دگرگون شده آمریکا اثر: ریژری توپلیتر - لندن ۱۹۷۴

بقیه: زن در اسلام

علت جانی که در تجدید آفرینش دارد «آیات الایات» بشمار آمده است.

و همچنین در قرآن چندین آیه در مورد عشق و ازدواج و رابطه جسمانی زن و مرد هست و بدینگونه روابط زن و مرد در عین حال هم رابطه تکاملی است و هم شادی آفرین و لذتبخش.

در سوره «النساء» قرآن در اینمورد نوشته شده است:

«پروردگار شما برای شما از وقتی يك انسان تنها آفرید همچنین يك همسر نیز آفرید و بدین وسیله عده زیادی زن و مرد بوجود آمدند.» «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبت منها رجالا كثيرا ونساء.» و در جای دیگر یادآور میشود: «زنان برای شما جامه‌ای هستند و شما برای آنان جامه‌ای هستید. با ایشان در زندگی شریک شوید و بیامیزید و بجوئید آنچه را خداوند برای شما تجویز نموده است» نه تنها رابطه جسمانی حلال است بلکه اراده خداوند آنرا تجویز کرده است. و فرمان دنیائی است و نشانه قدرت پروردگار بشمار می‌آید. این رابطه معجزه تجدید شده و جاوید است. و همچنین سرچشمه زندگی و جمع اضداد است.

قرنها مسلمانان از روی قرآن درباره آفرینش و بوجود آمدن جنین در بطن مادر سخن میگفتند و یکی از نویسندگان دانشمند بنام «راقب پاشا» چنین مینویسد:

دانشمندان و پزشکان با تجربه تأیید میکنند که «اسپرم» که در رحم و تخمدان زن جای میگیرد تغییر شکل می‌یابد و ابتدا بصورت جسم کوچک کروی سفید رنگ است. و شش روز بهمین حال

و هم از نظر شخصی و هم از نظر همگانی و عمومی موضوع اهمیت پیدا میکند. رابطه زن و مرد هم ارتباط با جسم و بدن مرد دارد و هم با جنس مخالف یعنی زن. و این رابطه تنهائی را از میان می‌برد. و این يك دعوت است ازدیگری آن‌هم با گرمی و اشتیاق. روی اصل همبستگی باید رابطه زن و مرد بصورت واقعی باشد.

در قرآن در مورد رابطه زن و مرد از نظر اجتماعی نیز سخن رفته است و این رابطه را در ابتدای آفرینش بشر یادآور شده است.

«این اوست که شما را آفریده است از يك نفس واحد که همسرش را نیز آفرید تا آن نفس کنار وی پناهگاه و تکیه‌گاه مطمئن پیدا نماید. وقتی این نفس آن همسر را پوشاند، همسر ابتدا بارش سبک گردید و بدون رنج و زحمت پراه افتاد. اما هنگامیکه همسر حبس کرد که بارش سنگین است هر دو پروردگار را نیایش کردند: در حقیقت اگر تو بما پسری مقدس بدی، ما بیگمان (بییقین) از جمله حقشناسان خواهیم گشت. آدم و حوا در اثر برخورد و آمیزش تکیه‌گاه مطمئنی یافتند و آسودند.»

آدم وقتی بعزت اشتباهکاری حوا از بهشت رانده شد مدتی در جست و جوی راهی برای جبران خطای گذشته و رفع گرفتاریها بود. میدانیم که در اینمورد متون قرآن با کتاب مقدس تفاوت دارد. و سوسه‌ای که شیطان داشت در مورد پوششی از نور که بر قسمتهای شرم‌آور بدن آدم و حوا بود، باعث گردید که حوا مرتکب اشتباه و خطا شود و از میوه ممنوع درخت فناناپذیری و قدرت بخورد و بیدرنک هر دو از قسمتهای شرم‌آور بدن خود آگاهی یابند. این حقیقت که بسیار گران تمام شد سرانجام حقیقت رابطه زن و مرد را آشکار ساخت !!

(ادامه دارد)

است. تمام فیلم‌ها و کارتونهای که فعلا بندرت در لایبلی خبر و اسلایدو مصاحبه میبینیم تکراری است. بدبختی آنستکه تکراری‌اند تکراری است. یکدور این فیلم‌ها در ایام اعتصاب که برنامه تولیدی نداشتند بخورد مردم دادند حالا دوباره همان فیلم‌ها را بخورد مردم میدهند. مردم از تلویزیون توقع دارند آنها را بخنداند، بگریاند، بفکروادارد، به هیجان بیاورد ولی تلویزیون دنبال کار خودش است. برنامه را بصورت قالب پرس شده قبلی آغاز میکند و پایان میدهد و یکروز دیگر رایت سر میگذارد.

تکرار مکررات در تلویزیون‌گاه راستی خسته کننده میشود، این برنامه‌های تکراری درباره حجاب زنان، درباره جمهوری اسلامی، درباره رفرا ندوم بقدری خسته کننده شده بود که مردم تلویزیون خود را خاموش می‌کردند. اگر مردم تلویزیون خریدند و بخانه آورده اند به این خاطرنیست که از صبح تا فروب سخنرانی این آقا، اظهار فضل آندیگری، تبلیغ بمنفع خود و دوستان حضرت‌های دیگر و مصاحبات خسته کننده مقامات پرحرف را تماشا کنند. اگر غرض اینست همان رادیو کافی است. اما دارنده تلویزیون توقع دارد خودش، همسرش، فرزندانش، از ایندستگاه بهره‌ای بگیرند، درسی بیاموزند، سرگرم شوند و لحظه‌ای رادرنظاره این جمعه پرسروصدا از دغدغه‌های بسیار زندگی فارغ باشند. اما قضیه بعکس است اگر يك لحظه هم بخواهی رفتارها را فراموش کنی تلویزیون یقات را میگردوی بیاد می‌آورد که چقدر گرفتار هستی و حواست را باید جمع کنی و شب تا صبح از این دنده به آن دنده فکر فردای براز گرفتاری باقی‌مانی.

التهایه مادام که دستگاه تلویزیون در تحت يك مدیریت صحیح و بی‌نظر قرار نگرفته و طبق برنامه‌ریزی صحیحی و منطقی برنامه‌های خود را به‌نظم دنیاورد این آش‌واین کاسه برقرار خواهد بود.

انشاءالله که همه چیز درست خواهد شد. حتی تلویزیون.

«هادی»

میانند. و بعد در میان این جسم کروی شکل يك نقطه خونین پدیدار میگردد این نقطه محل برخورد ارواح است و هنگامیکه آفریده روبرو تکامل رفت قلب را تشکیل میدهد. دو نقطه دیگر نیز بعد بوجود می‌آیند. یکی از آندو بالاتر از نقطه خونین اولی قرار دارد که سر را تشکیل میدهد و دیگری (دومی) سمت راست اولی (قلب) قرار دارد که «کبد» را تشکیل میدهد. این سه نقطه کم‌کم پرورش می‌یابند و رویتکامل و بزرگ شدن می‌نهند. و این تکامل و بزرگ شدن سه‌روز طول میکشد. شش روز بعد یعنی پانزده روز پس از قرار گرفتن اسپرم در رحم زن همه نقطه خونین پر از خون میشود و به اندازه يك قاشق می‌گردد و دوازده روز دیگر می‌گذرد و این سه نقطه یعنی سر و قلب و کبد شکل می‌گیرند و از هم جدا میشوند و تفکیک می‌گردند. نه روز بعد سر از دستها فاصله می‌گیرد. و از اعضای بدن جدا میشود و در بالا قرار می‌گیرد. و این تغییرات گاه در مدت چهارروز محسوس میشود و گاه بیشتر. رسول خدا گفته است: هر يك از شما در بطن مادر ابتدا در مدت چهل روز بصورت «نطفه» و بعد «علقه» و «مذقه» درمی‌آید، آنگاه خداوند فرشته‌ای را میفرستد تا روح بر آن بدمد. و فرشته از طرف خداوند دستور می‌گیرد که چهار حرف به او ابراز نماید و بدینگونه سرنوشتش را تعیین کند. یکی از حروف تاریخ پایان عمر و مرگ است. دومی نوع عمل نیک و بد اوست. و سومی خوشبختی و چهارمی بدبختی است.

از دیدگاه قرآن عشق جسمانی بطور مستقیم بر نظم و ترتیب میان توده مردم باز میشود و از نظر اجتماعی و زیست‌شناسی هم آنرا قابل توجه میدانند که موجب مقدس نمودن همبستگی در خانواده می‌گردد.

همینکه زناشوئی آغاز میگردد بیدرنک تشکیل خانواده و بنیان يك زندگی مشترک گذاشته میشود

تخصمی باشد. البته آموزش چهاره‌های گوناگون دارة ولی در اصل آموزش است. اینجا آموزش سیاسی خود مسئله بسیار مهمی است مخصوصا حال که انقلاب شده و انقلاب پیروزش ده است. ولی آموزش سیاسی باتلیفات به‌نفع دولت یا حزب خاصی یا گروه معینی بسیار متفاوت است. آموزش سیاسی توسعه‌ییش و آگاهی عموم مردم درباره مسائل سیاسی است.

بدون آنکه سعی شود جناح خاصی مورد نظر باشد. این وظیفه از هرگونه تبلیغ لازم است عاری باشد. وظیفه دیگر تلویزیون تبلیغ است. دولت یا بخش خصوصی و هر دو میتوانند در تلویزیون برای کالای خود تبلیغ نمایند. وقت تبلیغ در تلویزیون باید محدود باشد و معین هم باشد. از این ساعت تا فلان ساعت برنامه تبلیغ است. دولت بابت تبلیغ در تلویزیون باید پول بدهد. هیچ تعجی ندارد. تلویزیون مال ملت است. و حال که دولت هوس کرده از این وسیله به نفع خودش تبلیغ کند باید پول بدهد. تبلیغ کالاهای بازرگانی در تلویزیون چند جهت مثبت دارد، درآمدی است برای تلویزیون، اطلاع دهنده برای علاقمندان است. باعث ایجاد رقابت تجاری میشود که در يك اقتصاد سالم نافع و ثمربخش است.

وظیفه بسیار مهم دیگر تلویزیون آن است که مردم را سرگرم کند. مردم بد از یکروز کار که باتن و اعصاب خسته به‌خانه و کاشانه خود می‌روند این استحقاق را دارند که فارغ از گرفتاری‌های روزمره و کار و پیشه و زندگی خودشان يك لحظه سرگرم بشوند این تفریح کوچک و سالم حق مردم است. و هرگز نباید این حق را از مردم گرفت. البته منظور از سرگرمی آن نیست که طی برنامه‌های مبتذل سرگرم شوند. نه، منظور این نیست بلکه منظور آنستکه مردم در قالب يك فیلم یا نمایشنامه یا سریال با علاقمندی بنشینند و تماشا کنند.

در حال حاضر چون تلویزیون قادر نیست برای مردم سرگرمی داشته باشد بر «سرگرمی» خط طافونی کشیده

بقیه: سفره قلمکار

انعکاس همه رویدادها

تلویزیون چه باید باشد؟

واقعا تلویزیون چیست و چه باید باشد؟ تلویزیون جمعی‌ای است که هم صدا دارد و هم تصویر. به همین مناسبت هر جای دنیا که علم میشود مانند اختاپوس هزار بانی در هر خانه و کاشانه راه پیدا میکند و جای خود را خیلی زود باز میکند. در ایران برای شبکه تلویزیونی میلیاردها پول خرج شده و اکنون این دستگاه پردتک و فنک در اختیار دولت است. در قالب طاغوتی که تلویزیون بدجوری تو زرد از آب درآمد. در ابتدای انقلاب هم جمعه پرسروصدای مهمی از آب درآمد. حال باید دید تلویزیون چه باید باشد؟

تلویزیون يك دستگاه خبر دهنده است. همه خبرها را باید در اختیار مردم بگذارد. اینجا حرف آنستکه چون پول سازمان تلویزیون را دولت میدهد فقط نباید بلندگوی دولت باشد. چرا؟ چون دولت از کجا آمده؟ دولت تمام قدرت خود را از ملت یافته و پول دولت هم هیچ نیست جز بیت‌المال مملکت بنابراین وقتی قدرت از ملت است، پول هم از ملت است، دولت باید در کار تلویزیون به نفع خود مداخله نکند و تلویزیون اخبار ایران و دنیا را تمام و کامل بدون سانسور و خیلی صاف و روشن، حتی اگر بضرر دولت هست در اختیار مردم قرار دهد. بعبارت دیگر از نظر خبردهی تلویزیون باید يك سازمان بیطرف و صادق و حقوق باشد.

وظیفه دیگر تلویزیون آموزش است. تلویزیون باید آموزش بدهد، بچه‌ها را، نوجوانان را، زنهارا، مردها را، و حتی پیرها را. ولی چه نوع آموزشی؟ اینجا کار مشکل میشود چون آموزش با تحمیل عقیده خیلی فرق دارد. سیستم آموزشی تلویزیون باید در اختیار شوراهای

بقیه: بقیه دیکتاتوری..

کشاورزان قرار دارد. باید گفته شود که دموکراسی در کشور ما در بین درجات و طبقات مختلف مردم اجرا میگردد، نه با اتکاء ویا توجه به درجه ورتبه و مقام و طبقه آنها. در حالیکه طبقه کارگر و کشاورز در اتحاد با کلیه قوانین حقوقی در نخستین مکان جای گرفته اند، دیکتاتوری را بر کلیه طبقات مرتجع و عناصر آن وحتى کلیه آنهایی که در مقابل انقلاب سوسیالیستی مقاومت معنی نموده اند و با اصول زیر بنائی سوسیالیسم و نهادهای انقلابی مخالفت ورزیده اند نیز ارائه نموده اند.

این در حالی است که برای آزادی و به دست آوردن دموکراسی تحت نیروی رهبری سترالیسم بیا خاسته ایم و حتی در این راه مقاومت هم میکنیم ولی هرگز نمیگوئیم که معیارهای اجباری و فشار آورنده باید در جهت استقرار مسائل ایدئولوژیکی (مسائل دیگری که تعیین کننده ارزشهای اجتماعی صحیح و ناصحیح بین مردم هستند) بکار روند. کلیه تلاشهایی که در زمینه تعیین معیارهای ایدئولوژیکی یا حل مسائل اجتماعی و یا مسائلی که در گیر ارزشهای صحیح و ناصحیح جامعه هستند اگر با فرامین و اصول اجباری ویا با فشار و زور تحمیل گردند، نه تنها قدرت اجرایی ندارند، بلکه برای زیربنای اصول سازمان دهنده یک جامعه زیان بخش نیز هستند. ما بهیچوجه نمیتوانیم با وضع قوانینی مشخص ویا اجرای اصولی معین مسئله مذهب را از میان برداریم ویا اعتقادات مذهبی تودما را نادیده بگیریم. و همچنین ما نمیتوانیم مردم را تحت فشار قرار دهیم که از ایمان خود نسبت بمقدساتی که قبول کرده اند و به آن اعتقاد راسخ دارند دست بردارند. همانگونه که ما قادر نیستیم که مردم را مجبور کنیم که دست از ایدئالیسم بردارند، بهمان ترتیب

نیز هرگز نمیتوانیم به آنها تحمیل کنیم که اصول مارکسیسم را پذیرا گردند. در استقرار مسائل ایدئولوژیکی و یا ایجاد گروههای انقلابی، ما فقط میتوانیم از سیستم حکومت دموکراتیک ویا روش های بحث و گفتگو، انتقاد، تشویق، ترغیب و آموزش بهره گیریم. نه اتکاء به روشهای سرکشان، اجباری، زورگوانه، تحمیلی، غیر اصولی، و غیر قابل قبول...

اختلافات در جوامع سوسیالیستی اصولاً از نوع اختلافات موجود در جوامع سرمایه داری مجزا است و در مواقعی حتی بآن قابل قیاس هم نیستند. اختلافات در جوامع کاپیتالیست با تغییر غیر اصولی و بسیار تند، مخالفت جویانه (و احتمالاً در حالتی خشونت آمیز و زرد خور) توأم است که نمیتواند باتوجه به سیستم حاکم در سرزمینهای سرمایه داری حل و فصل شود. اختلاف احتمالی موجود در جوامع سوسیالیست از نوع اختلافات غیر آنتاگونیستی بوده و میتوانند یکی بعد از دیگری بدون ایجاد زمینه های خشونت گرایانه و تعصبی حل و فصل گردند.

سیستم های سوسیالیستی عامل اساسی گسترش سریع نیروهای فعال و تولید کننده کشور میباشند. این واقعیتی است که حتی دشمنان مادر خارج از مرزهایمان نیز به آن ایمان آورده اند. باید توجه داشت که سیستم سوسیالیستی ما پلست نوپائی آن، بدیهی است که هنوز بصورت کاملی گسترش نیافته و مستحکم نگردیده است. در اتحاد و الحاق سرمایه گذاری های خصوصی و دولتی، صنعت و امور بازرگانی در کشور های سرمایه داری به مسئله بسیار مهم سود ثابت و نسبی برخورد میکنیم که نشان دهنده استثمار فرد از فرد به شکلی متفاوت در این جوامع میباشد. بهر جهت چون در این جوامع هنوز مالکیت خصوصی مورد توجه خاص میباشد، چنین سرمایه گذاری هایی حتی نمیتوانند با نوع سوسیالیستی آن مقایسه گردند. برخی از تولید کنندگان محصولات کشاورزی و صنایع دستی صورتی شبه سوسیالیستی دارند، در حالیکه مسئله مالکیت خصوصی

در جوامع سوسیالیست حل شده است.



ماهنکی واتحاد سوسیالیستی تولیدات مختلف در

جهت گسترش نیرو های فعال تولید کننده مناسب ترین راه توسعه محصولات هستند، ولی چون هنوز از تمامیت و کمال بدور میباشند، سیمای غیر کامل آنها در لباس مخالفت با توسعه و گسترش نیروهای فعال و تولید کننده ایستادگی نموده و مانع رسیدن به هدفهای اصولی میشوند. نوعی تطابق همانند ضدیت بین مناسبات محصول و گسترش نیروهای تولید کننده وجود دارد. این حالت شبیه مطابقتی است همانند ضدیتی که بین رومیزی از یکسو و بنیادهای اصولی اقتصادی از سوی دیگر در یک جامعه وجود دارد. سازمان های دموکراتیک دیکتاتوری خلق، وقوانین وابسته به آن، و ایدئولوژی سوسیالیستی که تحت رهبری مارکسیسم - لنینیسم میباشد، روش مثنی را در ارائه تسهیلات پیروزمندانه سوسیالیسم و استقرار سازمان کارگری سوسیالیستی عرضه نموده است که برای نهادهای اقتصاد سوسیالیستی مناسب بوده و این امر هماهنگی و مناسبات سوسیالیستی تولید نامیده میشود.

و اما وجود و بقای ایدئولوژی بورژوازی، وجود راههای بوروکراتیک در حل و فصل معضلات مشکلات سازمان های دولتی و شکاف در برخی از حلقه های زنجیر های موسسات دولتی، بشدت با نهاد های سازنده اقتصاد سوسیالیستی مادر ستیزند. وظیفه ما است که برای از بین بردن وحل و فصل اختلافات و تناقضات موجود در جامعه از هیچ تلاش و کوششی باز نایستاده و با اتکاء بشرايط مشخص و اوضاع و احوال ویژه خود راه خویش را ادامه دهیم.

ادامه دارد

بقیه: دلسوز و نگران...

بستگان و بازماندگان آنها نقش می کنند و برای همیشه از اینان اگر یک دشمن کینه توز نساذ یقیناً یک انسان بدبین و غیر فعال بنفع دستگاه و جامعه خواهد ساخت و برای جلوگیری از چنین مصائبی تنها راه آنست که اینگونه افراد که مسئولیتهای عملی و اجرایی دارند «در این برمه خاص از زمان موضع خود را دقیقاً روشن نمایند» چه روشن ساختن و بیان موضع مترادف است با عمل بر طبق همان نظریه.

من در این نوشته نمیخواهم وارد در بحث عمل ایجاد وقایع گردستان، گنبد، بلوچستان و ذمه های ناخوش آیند اخیر خوزستان بشوم که چرا و چگونه و چه افراد و عوامل با چه طرز فکر و در دنباله روی از چه هدفی آتش بیار معرکه شده به شراره های زیر خاکستر می دهند و به شعله های نفاق دامن میزنند اما معتقدم اگر دولت هر چند بر (موقت) بودن آن تاکید فراوان میشود موضع خود را در ابتدای امروز هنگام معرفی اعضاء کابینه و اعلام برنامه ها در خصوص تمامیت ارضی با قاطعیت و قدرت مشخص مینماید بسیاری از این وقایع یا بوجود نمی آمد و یا لاقابل به این درجه از وخامت نمیرسید البته نمیخواهم بر این تاکید کنم که تمصیبات ناسیونالیستی باید واقع نگری و رسیدگی به خواسته های منطقی و انسانی را تحت الشعاع قرار دهد اما نباید هم اندیشه ناسیونالیسم مثبت (نه تمصیبات و برتری جوئی نژادی و قومی و قبیله ای و آپارتاید) را یکباره به کنار نهاد.

و تلفات احتمالی در مقایسه با خسارت های مالی و تلفات جانی که نتیجه سستی و عدم اعلام قاطعانه موضع بوجود خواهد آمد بسیار ناچیز و قابل گنشت میباشد و نمونه اش وضع گنبد که تا هنگامیکه دولت فقط بنوان یک ناظر یا میانجی عمل میکرد و به صدور اعلامیه های توأم با خواهش و تمنا و اعزام گروه های فاقد اختیارات جهت مذاکره و بررسی اکتفا می کرد کشتار و زدوخورد ادامه داشت ولی بمحض دادن اولتیماتوم برای یک مهلت معین و محدود و اعلام قطعی این امر که در صورت ادامه وضع پسر از خاتمه مهلت مقرر دولت با کمال قدرت عمل خواهد کرد قرار داد آتش بس چند ماده ای هر چند مهوقت به امضای طرفین رسید حال دولت که از یک موضع قدرتمند سخن میگوید باید دقیقاً به اوضاع رسیدگی و خواسته های منطقی و قانونی مردم آن سامان را که به یکپارچگی ملت آسیب وارد نساذ را عملی نماید.

با

اشاره به دو نوشته از این قلم یکی درخصوص جلوگیری از نفاق و تفرقه افکنی و دو دستگی ها و لزوم توجه به نظریات گروه های مختلف و دیگری در خصوص لزوم وجود ارتشی با انضباط و قوی که در شماره های گذشته در همین صفحات به چاپ رسید حال با وقوع این حوادث حقانیت آن پیشنهاد ها دقیقاً به اثبات میرسد و اینک این پیشنهاد در مورد لزوم روشن شدن موضع با قدرت دولت و توجیه و توضیح سیاست داخلی آن متکی به اصل تمامیت ارضی کشور ارائه تا مورد توجه دولتمردان قرار گیرد و پیش از آنکه خدای ناخواسته خیلی دیر شده باشد همه این مشکلات در چهار چوب ایرانی واحد و مستقل و آزاد از یوغ استعمار خاتمه یابد.

اخیر شایعه بسیار ناخوشایند و البته ضعیفی که به شوخی و طنز بیشتر شباهت دارد کم و بیش در افواه منتشر گردیده که اهالی خوزستان خواستار آن شدند که درآمد تولیدی آن قسمت از کشور تماماً متعلق به همان قسمت باشد و در همانجا خرج شود، و مثلاً اگر بلوچستان یا آذربایجان یا تهران که فاقد منابع نفت میباشد و احتیاج به مواد نفتی دارد باید آنرا بخرد و پول آنرا به خوزستان و خوزستانیها بدهد. باید بگویم همانطور که گفته شد این حرف چیزی در حد شوخی و طنز میتواند باشد تا حتی یک شایعه قابل بررسی ولی آنها که این شایعه ها را از روی اغراض پست و از روی سوءنیت و برای ایجاد چند دستگی و جدائی خواهی و رسیدن به هدفهای مزورانه و مزدورانه خود و خدمت به اربابان امپریالیسم و استعمارگران منتشر میسازند فکر می کنند از کدام نقطه ضعف استفاده می کنند؟ به احتمال به یقین بهره گیری این عوامل از تبلیغاتی که اخیر از سوی برخی افراد نه کاملاً مسئول در تأیید جهان وطنی و جهان شمولی اسلام و در تکذیب و مردود شمردن احساسات و اندیشه های ناسیونالیستی ملیت گرایی میشود بیش از سایر موارد میباشد که در این مورد جهان وطنی و جهان شمولی اسلامی کاملاً ناصحیح ولی درمطلق و یکسری ناسیونالیسم خطر تقویت افکار تجزیه طلبانه را بدنبال خواهد داشت و سکوت دولت چیزی خواهد بود در تأیید آن تبلیغات حال آنکه در واقع نمیتواند باشد و اینجاست که لزوم «روشن شدن موضع دولت با کمال قدرت در این برمه از زمان» کاملاً مشهود است.

شاید

برخی معتقد باشند که روشن کردن وضع دولت بطوریکه طرفه و قاطع و عمل کردن با قدرت ممکن است منجر به پارهای درگیری های فکری و شاید هم عملی بشود که در نتیجه آن خسارت های مالی و جانی را نیز بدنبال داشته باشد. این حرف کاملاً ناصحیح و منطقی است ولی باید توجه داشت که این خسارت ها

بقیه: با عرض بندگی



رومانیسمش را از بدنش دفع کند. سپس نطقی مشحون از اندیشه‌های حکیمانه خطاب به تمام «متمارضین» اطلاق ایراد کرد: «ناید تصور کنید که با یک الاغ سروکار دارید که می‌توانید هر دو ز و کلکی بخواهید با و بزنید. این توی گوش‌تان باشد که این حق‌ها با من نمی‌گیرد. خوب میدانم که همه شما متمارض هستید و فکری جز فرار از خدمت ندارید. اقدامات من هم با توجه به این واقعیت است. من سرباز هائی مثل شما صدها و صدها دیده‌ام! روی همین تخت‌ها چه بسیار آدمهائی بوده‌اند که تنها مرضشان فقدان روحیه نظامی بوده است. در همان وقتی که دوستانشان مشغول جنگیدن بودند، اینها تصور می‌کردند کاری جز خوردن و خوابیدن در تخت مرخصخانه ندارند تا روزی که جنگ تمام بشود. ولی همه آنها، مثل شما، اشتباه می‌کردند. بیست سال دیگر هم وقتی خواب آن مدتی را که خواستید بمن حقه بزنید ببینید با نمره وحشت از خواب می‌پرید.»

صدای ضعیفی از روی تخت کنار پنجره گفت:

جناب آقای سردکتر، با عرض

بندگی باستحضارتان میرسانم که من معالجه شده‌ام، دیشب متوجه شدم که مرض تنگی نفسم بکلی رفع شده است.

اسم شما؟

گواریک. الان باید بروم برای تنقیه.

دکتر گرونتشتاین گفت:

بسیار خوب. اما تنقیه را باید بکنید بعنوان یک یادگاری که موقع رفتن بیاد ماباشید. بهیچوجه علاقه ندارم که بنشینید اینطرف آنطرف بگوئید که اینجا به شما خوب نرسیدند. خوب، حالا بیمارانی که اسمشان خوانده شد همراه افسر بهداشتی می‌روند. او میداند چه باید بکند.

دستور اجرا شد و بدبخت‌ها هر کدام طبق برنامه تحت درمان قرار گرفتند. بعضی‌ها سعی می‌کردند دل مجری دستور را با خواهش و التماس نرم کنند یا تهدید می‌کردند که به خدمت سرویس بهداشتی خواهند رفت و روزی با انجام همان دستورات درباره او تلافی خواهند کرد. ولی شوا یک شجاعتی درخور تحسین از خود نشان داد. به سربازی که تنقیه‌اش می‌کرد گفت:

هیچ ملاحظه سرا نکن. سوگندت را بیاد بیاور. اگر بدت یا برادرت هم بجای من بودند مکلف بودی که با همین دقت تنقیه‌شان کنی. اینرا بیاد داشته باش که دستکاری اتریش به اینجور تنقیه‌ها بستگی دارد، و خواهی دید که ما فاتح میشویم.

روز بعد دکتر گرونتشتاین موقع بازدید از شوا یک پرسید که در بیمارستان نظامی به او چطور می‌گذرد. شوا یک جواب داد که این «موسسه نظامی چیز فوق‌العاده‌ایست» که در دل او احساسات عالی و والائی را زنده می‌کند.

بعنوان پاداش، تنقیه شوا یک با کمال تجدید شد علاوه اسپرین و سه کیسول گنگنه که توی آب حل کرده بودند بدستش دادند و خواستند که فوری آنرا بخورد. شوا یک دستور را اجرا کرد و شوکران خود را، شاید با آرامشی بیش از سقراط، خورد. دکتر گرونتشتاین هر پنج مرحله شکنجه‌اش را درباره شوا یک اجرا کرد. وقتی او را در ملاقه خیس می‌پیچیدند، خود طیب، که حاضر بود، عقیده شوا یک را پرسید: شوا یک جواب داد:

با عرض بندگی باستحضارتان میرسانم که این مرا بیاد یک آب‌تنی توی استخر یا کنار دریا می‌اندازد.

رومانیسم‌تان چطور است؟

با عرض بندگی باستحضارتان می‌رسانم که هیچ بهبودی احساس نمی‌کنم. ولی این آخر گرفتاریهای شوا یک

نبود. در همین اوقات، خانم بارن فنس بوتزنهایم، بیوه یک ژنرال پیاده‌نظام تلاش وسیعی را آغاز کرده بود که سرباز علیل ولی بسیار وطن‌پرستی را که روزنامه «بوهیمیا» در مقاله‌ای از او حرف زده و از خوانندگان خواسته بود برای این قهرمان پول و هدایا بفرستند، بیابد.

بعد از تحقیق در اداره مرکزی پلیس هویت شوا یک روشن شد و بعد از آن یافتن او آسان بود.

خانم بارن فنس بوتزنهایم با اتفاق ندیده‌اش و یک پیشخدمت که سید بزرگی از خوراکی را حمل میکرد برای دیدن شوا یک عازم بیمارستان نظامی «هرادگانی» شد.

خانم بارن بیچاره نمی‌توانست حدس بزند که یک «معالجه» در درمانگاه زندان پادگان پراگ چه معنی دارد.

اسم مشهورش باعث شده که در زندان برویش باز شود. در دفتر یادبو و احترام فوق‌العاده‌ای او را پذیرفتند و پنج دقیقه بعد دانست که سرباز با کمال شوا یک، که منظور نظرش بود، در بخش ۳ تخت شماره ۱۷ بستری است. دکتر گرونتشتاین که همراه خانم بارن بطرف اطاق شوا یک میرفت از این ماجرای عیادت یک زن اشرافی از شوا یک گنج شده بود و هیچ سردر نمی‌آورد.

هفته آینده:

پاداش شوا یک قهرمان

بقیه: نگاهی ب جشنواره

در سال ۱۹۶۷ موسیقی متن فیلم «دیمتری شوستاکوویچ» ساخته شده است.

«آیزنشتاین» پس از موفقیت پرسروصدای فیلم «رزمناو پوتمکین» (۱۹۲۵) تصمیم گرفت که یکی از آثار معروف خود را بناسبت سالروز انقلاب ۱۹۱۷ بسازد.

(به سایر فیلمسازان مانند: بودکین - بارنت و ایتر شاپ نیز دستورات لازم جهت ساختن آثاری به یادبود انقلاب



داده شده بود) فیلم اکبر طبق برنامه پیش بینی شده ساخته و تکمیل گردید ولی مخالفت رسمی «تروتسکی» - که در بیشتر صحنه‌ها ظاهر می‌شد - نیاز مجددی را در تدوین دوباره فیلم ایجاد می‌کرد، لذا فیلم در جشنهای نامبار ۱۹۲۷ بنمایش در نیامد.

بالاخره هنگامی که در اوایل سال بعد نمایش داده شد با بازتابی ناخوشایند و وسیع روبرو گردید.

«آیزنشتاین» منابع وسیعی را برای صحنه‌های جمعیت خود در اختیار داشت و این خود را تاثیر عظیمی برخوردار بود، بخصوص در مورد حمله به کاخ زمستانی، ولی نظرگاه عینی او و بویژه نحوه بکارگیری او در استعاره‌ها و تمثیلهای بصری - مانند صحنه‌ای که طاووس «کرنسکی» از پله‌های قصر بالا می‌رود، خرد شدن و متصل شدن مجدد پیکره «تزار» طولانی بودن چند صحنه مذهبی مختلف، تماشاگر فیلم را حیران ساخته و آشکارا به‌دردک اواز فیلم توهین میکند.

فیلم «اکبر» را می‌توان بعنوان یک اثر آزمایشی نشانگر عقاید متفاوتی که ذهن کارگردان را از قبل و هنگام ساختن فیلم بخود مشغول داشته است، بویژه امکان رساندن مفاهیم مجرد طی پیوند تصاویر متضاد، دانست که از نظر تئوری پیوند و موتاژ او نکته‌ای اساسی بشمار می‌رود. در واقع قدرتمندترین موتاژ روشنفکرانه در فیلم «اکبر» به کار گرفته شد در این فیلم «آیزنشتاین» سعی کرد از طریق تضادهای نامربوط همچون رشته‌هایی را که کفایت وار بیکدیگر مرتبط گشته و انحرافهای نمادی و غیره، نوعی تفسیر بصری از حوادث انقلاب روسیه را بدست دهد. فیلم «اکبر» با همه غرابت و مرموز بودن خود یکی از پرجذبه‌ترین آثار سینمایی محسوب می‌شود ولی نمایش فیلم در آلمان مورد اقبال واقع نشد و سیاستمداران شوروی «آیزنشتاین» را به فورمالیسم بودن متهم کردند.

زمین

(۱۹۲۰) - محصول شوروی - مدت نمایش یک ساعت و نیم

کارگردان: الکساندر داوژنکو - تهیه کننده: یوفکو

فیلمبردار: دانیل و دیووسکی - بازیگران: سمیون سواشنکو (واسیلی)

استوان شکورات (پدر) و تعدادی دیگر

کمیته‌ای در یک روستا به سرپرستی

«واسیلی» سعی دارد که اصول اشتراکی را با وجود مخالفت مالکان قبیلی روستا اجرا کند. «واسیلی» با استفاده از تراکتور جدیدی که بر اختیار دارد حصار هائی را که زمین‌ها را تفکیک ساخته، فرو می‌ریزد ولی در بازگشت به خانه در حالی که تحت تاثیر مهتاب قرار گرفته و به رقص و شادی پرداخته است، کشته می‌شود.

فیلم با مراسم تدفین که نشانگر، احقاق حق پیروزمندانه کارگران و پیروزی نهائی آنها است، خاتمه می‌یابد.

این فیلم که در سرزمین حاصلخیز «اوکراین» مورد علاقه «داوژنکو» ساخته شده نشانه کاملی از احساس هنری و تعهد شدید وی می‌باشد، که در آثار مستند سازان ایالات متحده و انگلستان تاثیر

بسنائی داشت.

«داوژنکو» در فیلم‌هایش بیش از سیاست کلی به رنجها و شادی‌های مردم ساده می‌پردازد. این درونمایه‌ها و ارتباط آنها به زندگی انسان در کنار نیروهای طبیعت در فیلم اخیر بیش از سایر آثار او جلوه کرده است. در اینجا درونمایه‌های سیاسی به صورت رشته ساده‌ای از تداوم مبدل شده‌اند. درخواست روستائیان در مورد تراکتور و بازتاب وحشت آور مالکین از این موضوع بهترین نمونه است. گرچه به‌غناهی این فیلم در نیروی ناشی از تصاویر واقعی آن چه بصورت ساده، تمثیلی و یا مستقیم نهفته است «کلوز آپ» درشتی از چهره دختری که از ته کادر بالا آمده و ابرها در زمینه او قرار

می‌گیرند و در همان زمان در سمت راست او یک گل آفتابگردان همین حرکت را انجام می‌دهد. دوربین مجدداً تصویر مرد بیری را که در حال احتضار است نشان می‌دهد که سیب تازه‌ای را با شادی وصف ناپذیری گاز می‌زند. او در غور خود آماده مرگ است و شاخه‌های یک درخت سیب چهره‌اش را نوازش می‌دهند.





بقیه در حاشیه محاکمه دکتر محمد مصدق

تقاضای فرجام

* وقتی که رای دادگاه را پیش آقای دکتر مصدق بردند وی با تانی در کیف خود را باز کرد و خودنویس سیاه رنگ خویش را از درون آن بیرون آورد. سکوت فضای سالن دادگاه را فرا گرفته بود. همه نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کرده و انتظار عکس‌العمل دکتر مصدق را داشتند ولی او نگاهی تند و سریع به آقای سرلشکر جوادی انداخت و قلم را روی کاغذ نهاد و در آخر صفحه چهاردهم متن رای دادگاه تجدیدنظر نوشت «به این رای که از دادگاه غیرقانونی تجدیدنظر صادر شده است معترضم و تقاضای رسیدگی فرجامی میکنم و تقاضا دارم اجازه داده شود آقایان حسن صدر، بهرام مجد زاده و احمد شهیدزاده وکلای مدافع این جانب بامن تماس گرفته و وظیفه خود را انجام دهند... دکتر محمد مصدق»

بعد از اینکه دکتر مصدق اعتراض خود را نوشت و اوراق رای را امضاء کرد، آنها اوراق را بدست سرتیپ ریاحی دادند او نیز اوراق را امضاء کرد و تقاضای فرجام نمود. سپس آقای سرهنک الهیاری بنماینده از طرف دادستان ارتش اوراق رای را امضاء کرد. در این هنگام بدستور رئیس دادگاه در حالیکه کلیه تماشاچیان در دادگاه نشسته بودند متهمین را از سالن دادگاه خارج کردند و تا هنگامیکه صدای ماشین حامل آنها بگوش نرسید رئیس دادگاه و سایر دادرسان در جای خود نشسته بودند بعد از اینکه اتومبیل حامل متهمین از محوطه مقابل سالن دادگاه دور شدند رئیس دادگاه

خود فاصله گرفت و بدون اینکه دیگر با دکتر مصدق صحبت کند بفکر فرو رفت.

هفت ساعت دفاع

* در بیست و ششمین جلسه دادگاه تجدیدنظر که آخرین جلسه این دادگاه بود سرتیپ ریاحی صحبت می‌کرد.

سرتیپ ریاحی در دادگاه تجدیدنظر برخلاف دادگاه بدوی که زیاد صحبت نکرد قریب هفت ساعت صحبت کرد. در تمام مدتی که او صحبت می‌کرد دکتر مصدق سر خود را روی نیمکت می‌گذاشت ولی چون سرتیپ ریاحی گاهی در خلال گفته‌هایش نام او را بر زبان می‌آورد سرش را از روی نیمکت بر میداشت و نگاه دقیقی باو می‌کرد که به‌بیند چه می‌گوید و چون بحث درباره او بوسیله سرتیپ ریاحی تمام میشد مجدداً سر خود را روی نیمکت می‌گذاشت.

در آخرین جلسه دادگاه تماشاچیان که به دادگاه آمده بودند بیش از سایر روزها بود و در میان قیافه تماشاچیان قیافه‌های تازه‌ای دیده میشد و چون دیرین جلسه‌ی اینک آقای سرتیپ ضرامی یکی از اعضای دادگاه بدون اطلاع قبلی به دادگاه نیامده بود ساعت ده و نیم تشکیل گردید. گفته‌های سرتیپ ریاحی تا ساعت دوازده و نیم بطول انجامید بعد از اینکه سرتیپ ریاحی آخرین دفاع خود را پایان رسانید رئیس دادگاه ختم دادرسی را اعلام کرد و اعضای دادگاه برای اخذ تصمیم نهایی در مورد سرنوشت متهمین وارد شور شدند و شور آنها تا ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه بطول انجامید.

خیلی خسته هستم، بگذارید لحظه‌ای استراحت کنم

خودتان در آنجاری تخت‌خواب بهتر می‌توانید استراحت کنید.

عصای دکتر مصدق را آوردند. عصای خود را در دست گرفت و سپس بایکایک مامورین و محافظین دادگاه دست داد و به آنها گفت خواهش میکنم اگر از من بدی دیدیدو یا ناراحتتان کردم مرا ببخشید. دکتر مصدق هنگامیکه سوار اتومبیلش میشد بسختان خود افزود «ای آقا... دنیا محل گذشت است از کجا معلوم است که من همین امشب دعوت حق را اجابت نکنم پس لااقل از شما حلال‌خواهی کرده باشم...» (ادامه دارد)

از جابرخواست از سالن خارج شد و بعد تماشاچیان نیز بمنازل خود رفتند.

خستگی مفرط

* دکتر مصدق بعد از اینکه از سالن دادگاه خارج شد عصایش را با خود همراه نیاورده بود و یکی از مامورین مجدداً به سالن دادگاه رفت که عصای او را بیاورد و او برگردد دکتر مصدق از محافظین خود تقاضا کرد که به او اجازه داده شود روی زمین بنشیند میگفت «بسیار خسته هستم بگذارید لحظه‌ای استراحت کنم.» مامورین محافظ در جواب او اظهار داشتند همین الان تشریف می‌برید اطاق

دوم - ملاحظات مخصوصه:

ممکن است تعدادی از افراد شورا جزو دولت موقت باشند. در این صورت اینان که ظاهراً زیر فرمان و کنترل نخست‌وزیر قرار دارند در حقیقت فرمانده و کنترل‌کننده دولت هستند یعنی چیزی شبیه نمایشهای عروسکی (خیمه‌شب بازی) در حال اجرا است یعنی صدای فرمان در پشت پرده است و نقش اصلی را دیگری در جلو صحنه بازی می‌کند که با توجه به گزارشاتی که قبلاً منعکس می‌گردید که شورای انقلاب در پاریس تشکیل شده و شناسائی کسانی که در پاریس بودند و توجه به صاحبین اصلی اهرمهای قدرت در هیئت دولت فعلی و اینکه دولت بنابه اظهار سخنگوی آن کاری به رادیو تلویزیون ندارد! معلوم خواهد شد که سرنخ‌های اصلی درست‌چه کسانی است. و در صورت صحت این احتمال بدیهی است بعلم نبودن زمینه مساعد برای صاحبان قدرت در افکار عمومی، اسامی آنان فاش نمی‌شود.

سوم - احترام از متهم

شدن به عدم وفای به عهد

ممکن است اعضای شورای انقلاب

بقیه: ابهام در

در افواه کمربند می‌سازد.

۲ - اگر دلیل اصلی اختفاء هویت اعضای شورای انقلاب، در حقیقت امر، دلائل امنیتی نباشد، یکی از موارد زیر صادق خواهد بود:

اول - ترس از سوابق:

ممکن است بعضی اعضای شورای انقلاب دارای کیفیت و شخصیتی باشند که باعث شود در صورت شناخته شدن، مورد قبول ملت ایران قرار نگیرند. و بمصداق «همه چیز را همگان دانند» ممکن است پس از اعلام نام اعضای شورا، سوابقی در مورد بعضی از آنان، از طرف گروه‌های مختلف مردم افشاء گردد و همانگونه که در مورد بعضی انتصابات قبل، این افشاگری‌ها انجام شد، در مورد اینان نیز این عمل انجام بشود پس یکی از دلائل اختفاء، می‌تواند ترس از افشای سوابق باشد و در صورت صحت این احتمال، باز سؤال پیش می‌آید که چنین شورای انقلابی صلاحیت رهبری و تعیین خط مشی برای ملت ایران را خواهد داشت ؟

اولاً از نوعی الگوی مشابه سایر انقلابات برای بستن دهان مخالفین با حکومت فردی، استفاده شده باشد و در عین حال برای جلوگیری از قرار گرفتن و رودرروئی مستقیم با انتقادات و اتهامات و اعتراضات از آن بعنوان سپر بلا استفاده گردیده و در صورت بروز مشکلات، هر نوع تارسائی رابه گردن «شورای انقلاب»، انداخت و بعد در صورت لزوم با انحلال آن محبوب القلوب شد.

به هر صورت و هر شکل، مردمی که بزرگترین و استثنائی‌ترین انقلاب معجزه این جهان به آنان نسبت داده می‌شود باید مصرانه خواهان فهمیدن حقایق شوند.

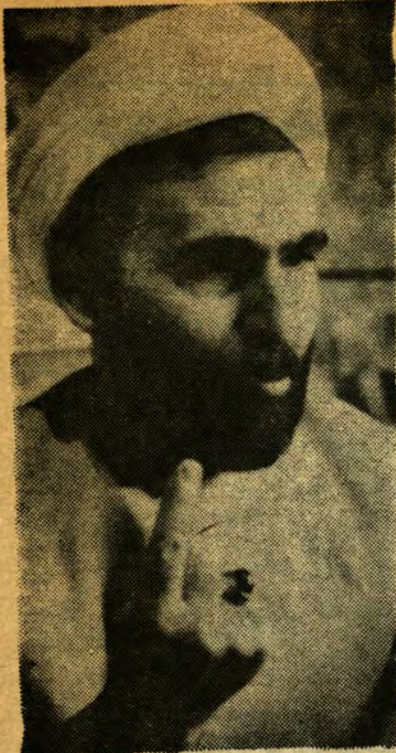
باید بوسیله مردم به مسئولین امور تفهیم گردد که دوران چشم‌پنداری و خیمه‌شب‌بازی و با تحمیل مردم آنهم در زیر نام و پوشش اسلام گذشته است. و باید تفهیم گردد که اگر انقلاب اسلامی است و اگر اسلام دین حق و حقیقت است و اگر مردم دارای درک عالی اجتماعی و روحیه انقلابی هستند، پس دیگر جایی برای اینگونه اعمال و پرده پوشی‌ها تحت عنوان صلاح و مصلحت و امنیت و غیره باقی نمی‌ماند.

مشکل از تعدادی روحانیون باشند که در ایصورت، روحانیت بعنوان بالاترین مرجع اجرائی سیاسی کشور و در مقام فرماندهی به دولت و ارتش و ارکان مملکت قرار گرفته و چون قبلاً ادعا شده بود که روحانیت طالب پست و مقام نیست و در اجرا دخالت نخواهد کرد و اکنون عمل باحرف مغایرت پیدا کرده است لذا از اعلام اسامی اعضای شورا طفره می‌روند تا ظاهراً و در افکار عمومی مشمول مفاد این‌آیه قرار نگیرند که می‌گوید «ای اهل ایمان، چرا مطلبی را که می‌گوئید به آن عمل نمی‌کنید، این گفتار و کردار شما، نزد خداوند بسیار بزرگ و زننده است و مجازات سخت دارد» ۳ و ۲ صف

چهارم - نبودن شورای

انقلاب

ممکن است شورای انقلاب اصولاً وجود خاصی نداشته باشد و اداره امور داند فعلاً بر اساس ولایت فقیه اجرا می‌شود ولی چون انتشار مطالب مربوط به این نوع اداره حکومت و مملکت، قبلاً با اعتراضات فراوان روبرو شد و عکس‌العمل مطلوبی در افکار ملت ایران نداشت لذا ظاهراً يك «شورای انقلاب» تراشیده شده تا



قذافی با ربودن «امام موسی صدر» مانع از بسط و توسعه نهضت شیعیان در جهان شده است

دولت ایران میتواند برای رهائی امام موسی صدر اقداماتی انجام دهد

بقیه: در تهران

نرسید، جز اینکه، «حفاظت» با قاطعیت به همه ما، یعنی اقوام و تردیکان امام این اطمینان را می‌دهد که امام صدر زنده است، جا و مکان و محل بازداشتش را هم میدانیم اما بیش از این چیزی نمی‌گوید البته اصرار هم می‌کند که مگر کسی، به هر نحوی در دنیا، هر اقدامی از دستش برمی‌آید، انجام بدهد. حفاظت قضیه را کاملاً مهم جلوه می‌دهد، و من خیلی احتمال ضعیفی می‌دهم، که فرضاً «حفاظت» سوعیت داشته باشد. ایشان کاملاً حسن نیست دارند، و اتفاقاً روابطش هم با امام صدر همیشه صمیمانه و بسیار خوب بوده. ولی بیش از این یا نمی‌تواند، یا واقعا نمی‌داند! اما من استنباطم این است که میدانند، ولی نمی‌تواند، یعنی اوضاع و

احوال اجازه نمی‌دهد که با بستگان و تردیکان امام صدر بیش از آنچه گفته، حرفی بزنند در حالیکه سازمان‌های اطلاعاتی سوریه، الجزایر و سازمان نهضت فلسطین با احتمال زیاد از مکان امام صدر خبر دارند و با قاطعیت هم می‌گویند «امام و همراهانش زنده هستند». البته جای ایشان را هم میدانیم ولی فعلاً به مناسبت بعضی محظورات و دلائل سیاسی، نمیتوانیم مستقیماً دست اندرکار آزاد کردن ایشان باشیم.

می‌پرسم باروابلی که اکنون دولت ایران با کشورهای مسلمان دارد و شرایط برادرانه‌ای که هست آیا حکومت ایران میتواند اقداماتی انجام دهد! جنتی کرامی جواب میدهد: نمیدانم شما اطلاع دارید یا نه که دکتر سید محمدصادق طباطبائی، معاون

وزیر کشور ایران، همشیرمژده امام صدر هستند. اگر واقعا در اینجا از طریق «هانی‌الحسن» یا طرق دیگر کاری میشد انجام داد، خود دکتر طباطبائی‌الان صلاحیتش به عنوان يك عضو دولت ایران، و معاون وزیر کشور، از همه‌ی ما بیشتر است که داریم در این کار اقدام میکنیم. لابد راه‌ها الان برای اقدام بسته است. ناگفته نماند که دولت ایران - چه وزیر امور خارجه، چه شخص آقای مهندس بازرگان - اوایی که بر سر کار آمدند نوبت وافر نیست به مساله امام صدرشان دادند. حتی یادم هست که گفتند اولین کار خارجی ما دنبال کردن ماجرای امام صدر است. از طرفی گروهی از سازمان «امل» با دولت و شخص نخست وزیر ناسی گرفتند، که دولت قول داد کاملاً و پیگیرانه، ماجرا را دنبال کند... والان تردیکان امام خارج از کشور هم،

بعد از خدا چشم امیدشان به رهبران ایران است. چرا که، به هر حال امام موسی صدر يك ایرانی است، و تمام اقوام و خانواده‌اش در ایران به سر می‌برند. و حالا بعد از انقلاب امید اینها به حل این معضل خیلی بیشتر شده است. یمنی امید دارند که معمای مفقود شدن، یا درست تر بگویم، مساله امام صدر را با قذافی، به هر شکل که صلاح باشد حل کنند.

بقیه: از تغییر فرهنگ تا...

به اماکن عمومی می‌آمدند. چنین زنانی از دیدگاه مردم عادی زنان عفیفی نبودند گرچه غلبه آشکار فرهنگ اروپائی، اجازه‌ی اعتراض عمومی را نمی‌داد. پس از واقعه‌ی کشف حجاب که با اعمال زور و فشار صورت گرفت، تشدید بی تمام اقشار جامعه را در برگرفت و زنانی را می‌شناسیم که تا آخر عمر از خانه بیرون نیامدند که ننگ بی‌عفتی را تحمل نکنند. تا آنجا که من بیاد می‌آورم، تدریجاً در طی زمانی نزدیک پانزده سال، بی‌حجابی تمام اقشار جامعه، به استثنای خانواده‌ی روحانیان و احتمالاً زنان روستائی را در برگرفت و مفهوم «عفت» الزاماً تغییر فاحشی بدست آورد.

جنگ جهانی دوم و آزادی نسبی

حاصله از آن ویرگشت سریع گروه‌کثیری از زنان جامعه به حجاب آشکارا نشان داد که در تمام آن دوران سیاه، بسیاری از زنان جامعه بی‌حجابی را به عنوان يك بی‌عفتی اجباری تحمل کرده بودند. از این لحظه بود که زنان جامعه‌ی ما به دو گروه کاملاً متفاوت طبقه‌بندی شدند، گروهی آن بی‌عفتی را به عنوان «عفت» پذیرفتند و گروهی «عفت» را در آیین سنتی جستند. در فاصله جنگ دوم جهانی و کودتای بیست و هشتم مرداد موج افکار چپگرایانه در نوسه‌ی این فاصله طبقاتی سهم موثری ایفاء کرد.

از این زمان به موازات پیشرفت این ترقی خواهی نفعی تساوی حقوق میان زن و مرد شرکت زنان را در فعالیت‌های حزبی و سیاسی رونق داد و نه تنها امکان بلکه ضرورت معاشرت های نزدیک میان زن و مرد را توسعه داد. تا جائیکه پاره‌ای بد اندیشان و یا بهانه جوین از راه افراط، این نوع آزادی معاشرت را به عنوان بی‌بند و باری در رابطه‌ی زنان و مردان مبارز آن زمان مورد سرزنش قرار دادند در حالیکه واقعیت چنانچه می‌گفتند نبود و یا حداقل رسماً چنان نبود.

ولی در هر حال مفهوم «عفت» در قشر دختران و زنان روشنفکر بشدت از مفهوم عفت عامیانه فاصله گرفت. چرا که در این زمانه معاشرت های نزدیک زنان و مردان و همدوشی آنها در مبارزات سیاسی، در حالیکه از دیدگاه قشر روشنفکر کاملاً عقیفانه بود نمی‌توانست از نظر توده‌های مردم توجیه پذیر باشد و نام عفت را برای خود حفظ کند.

شاید یکی از دلائل عمده‌ی عدم همکاری توده‌های مردم با حزب توده آن زمان نیز همین اختلاف نظر فاحش و وحشتناک در همین مفهوم «عفت» بود که فاصله‌ی میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی را بسود کودتاچیان افزایش داد.

بعد از حادثه بیست و هشتم مرداد، به میدان آمدن تدریجی روحانیت مبارز، این فاصله را افزایش داد چرا که از سوئی نهضت های رنگی مایی و آزادمنشی در میان زنان طبقه‌ی حاکمه و به تبع آن در میان زنان دانشگاه دیده و طبقات متوسط جامعه سرعت توسعه یافت و از سوی دیگر

نهضت نوپا و نیرومند مذهبی زنان متدین را در پوشیدن چادر جمارت بخشید و دوقشر متفاوت زنان جامعه را روبرو روی هم قرار داد. آیا این اختلاف فاحش در مفهوم «عفت» بود چه کسی بود؟ و گناه آن بر عهده‌ی کیست؟

آنچه مسلم است سودهائی از آن

کسانی بود که در تمام ابعاد حیات اجتماعی، تمسک به پدیده های فرهنگ اروپائی را بنفع خود می‌دیدند. آتهائی که از راه اشاعه‌ی این آداب، تجارت پر سودی را هدف ساخته بودند و از راه تبلیغات وسیع تجاری آنها دامن می‌زدند ولی آنچه مسلم تر است اینستکه دختران جامعه‌ی، در عصری متولد شدند که مفهوم «عفت»، در قشر وسیعی از جامعه ملازمه‌ای با حجاب نداشت. اینها، لزوماً تفاوت میان خود و آن قشر پوشیده را ناشی از اختلاف فرهنگ خود و آنها می‌دانستند ولی بحکم تفوق بی‌چون و چرای فرهنگ اروپائی در تمام شئون زندگی، و بحکم اینکه زنان اروپائی بی حجاب آزادند این اختلاف فرهنگی را از اعتبار و عظمت آن چیزی بکاوه. در حالیکه دلائل فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد انسان، همیشه سادات خود را در فضای فرهنگی خود بدست می‌آورد و دلائل فراوانی وجود دارند که نشان میدهد که فرهنگ اروپائی رفاه بیشتری را به جامعه‌ی انسانی عرضه نکرده است.

بسیار خوب. اینکه حق با کیست؟ مسله‌ای نیست که از راه حل آن به خل مشکلات ناشی از این تضاد موجود نائل شویم.

حق با این گروه یا با آن گروه

مسله‌ی فعلی اینست که گروهی از زنان جامعه‌ی ما فرهنگ نوینی را کسب کرده‌اند که بحکم این فرهنگ بی‌حجابی بهتر از حجاب است و هر نوع اعمال فشاری برای با نوعی حق بجان بی‌تلقی می‌کردند و بخود اجازه می‌دادند که خود را مردمی متدین تر و بالاتر از زنان پوشیده بشمارند.

حق با کدام دسته بود؟ درست است که «حجاب» به حکم اصالت سنتی و دینی‌اش و به حکم اینکه يك لباس و پوشش ملی است برتر از بی‌حجابی است ولی این حکم هنگامی درست جلوه می‌کند که شما ابتدا برتری چیزهای سنتی و دینی را پذیرفته باشید و بهمین علت و درست بهمین علت است که «استعمار» برای تغییر عادات مصرفی شما قبل از هر چیز اعتقاد شما را از دین و سنت بومی شاسلب می‌کند و شما را به برتری فرهنگ مغرب زمینی معتقد می‌کند.

و همین طور هم شد. همین امروز هم وقتی از يك جوان مدرسه رفته‌درباره تکنولوژی پیرسی بهیچوجه حاضر نیست که اینکه آنها راه خودشان را تغییر دهند اگر اه است و آزار.

بها باید امیدوار بود که جامعه‌ی ما از راه کسب يك ثبات طولانی چند صدماله بتواند آرام، آرام این دوگانگی را به وحدت تبدیل کند. تا آنروز منطقی‌ترین تلاش این نیست که جدال را چه در عمل و چه در مباحثه ادامه دهیم. در حال حاضر بهترین کار کشف راه‌حل‌های سازگارانه‌ای میانی است که مستلزم گذشت های کوچکی از جانب طرفین خواهد بود و این راه حل های سازگار میانه بزودی خود را مینمایند.

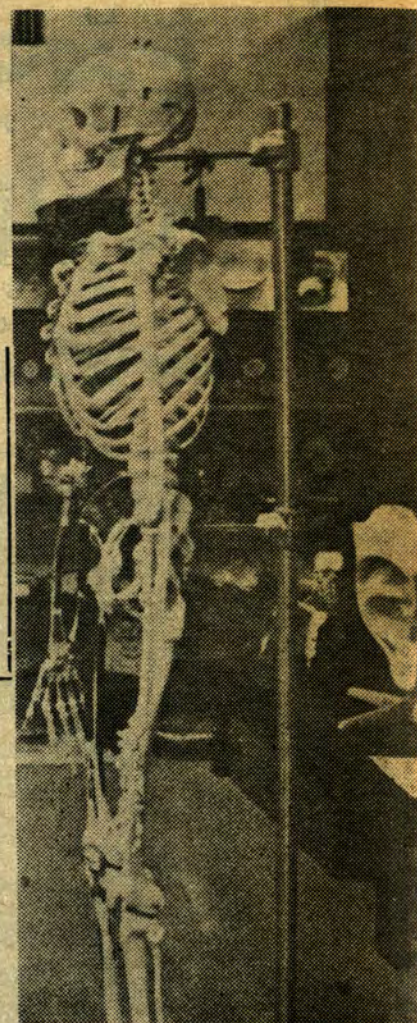
هذا مشورت خانه مبار که!



مشور تخانه مبار که

بدینوسیله به حقوق آردیبهشت کارکنان مشورتخانه مبارکه ماموریت داده میشود که با در دست داشتن کلیه قبوض برق و آب و تلفن و عوارض و نظائر آن ، به باتکهای مختلفه مراجعه و بدون هیچگونه مقاومتی خود را تسلیم نمایند.

بدیهی است در صورت لزوم، مقادیری «مساعده» نیز بعنوان نیروی کمکی ارسال خواهد شد.



اینجانب اسکلت - اسکلت زاده ساکن آزمایشگاه پزشکی بدینوسیله به اطلاع میرسانم که از قرار مسموع ، مقادیر معتناهی لباس ذیقیمت متعلق به خانواده سابق، مورد حراج قرار گرفته و به قیمت ارزان بفروش رسیده است. لذا از حراجیهای محترم خواهشمند است در صورت لزوم تعداد دو دست لباس «شور و اشور» جهت شترعورت اینجانب سوا نموده و با پست سفارشی به آدرس فوق ارسال دارند . بدیهی است چنانچه سائز لباسهای فوق با سائز بدن اینجانب مغایرت داشته باشد، عین لباسهای واصله بیدرنک عودت داده خواهد شد .

مکالمه تلفنی مشور تخانه با حضور شخص ثالث

دانا ، ریزی ؟ (پول مول داری!)
فضولباشی : بله آقا ؟
آقای جیم : میزی خوازی ، چیزی ، کازار (میخواهی چیکار)
فضولباشی : زبون زرگری صحبت کن ، که بفهم چی میگویی.
میرزا ابوالقاسم : پوزولوت ، نوق ، دزه ؟ (پولت تقده؟)
آقای جیم : هان ؟
میرزا ابوالقاسم : یعنی میکم تقده...؟
فضولباشی : چی ؟ چی گفتی ؟ ، گفتی تقده ؟ ... زودباش بقیه شو یگو ببینم.
آقای جیم : بازهم نفهمیدم چی میگویی ؟
میرزا ابوالقاسم : میکم اگه پولت تقده ، وردار بیار ، واسهت يك ماشین دست دوم تمیز معامله کنم.
فضولباشی : هان حالا فهمیدم ، میخواین سوار ماشین بشین ، راه بیفتین برین توطئه.
آقای جیم : خرید ماشین رو بدار برای بعد فعلا لوازم یدکیش گیرنمیدار.
فضولباشی : جانمی جان ، توطئه رو خنثی کردم.
میرزا ابوالقاسم : فعلا خدا حافظ ، فردا ساعت هشت بهت زنگ میزنم.
آقای جیم : قربانت.
فضولباشی : پس قرار ماشد ، ساعت میرزا ابوالقاسم : پوزول موزول ، هشت فردا ، یادتون نره ها!

آقای جیم : قطع کن آقا داریم صحبت می کنیم .
فضولباشی : بنده فقط گوش میدم ، شما صحبتتون رو بکنید.
میرزا ابوالقاسم : ایه ، آقای جیم ، چرا دوتائی حرف میزنی ؟
آقای جیم : برای اینکه يك فضولباشی هم اومده روخط.
فضولباشی : حرف دهنشو بفهم ، مرتیکه ضد انقلاب!
میرزا ابوالقاسم : یا من بودی ؟
فضولباشی : نخیر با آقای جیم بودم.
میرزا ابوالقاسم : خوب... چطوری آقای جیم ؟ ، حالت خوبه ؟
آقای جیم : ای ، بد نیستیم ، بمرحمت شما.
فضولباشی : دروغ میگه آقا ، هیچ هم حالش خوب نیست . همین نیم ساعت پیش که با اصفر آقا بدلکار صحبت میکرد گفت سرم درد میکنه.
میرزا ابوالقاسم : راست میگه ؟
آقای جیم : واله يك کمی گودمیکرد ، ولی خوب شد.
میرزا ابوالقاسم : پوزول موزول ، هشت فردا ، یادتون نره ها!

هفته گذشته يك مکالمه تلفنی بین میرزا ابوالقاسم منشی و آقای جیم اعضاء مشورتخانه و با شرکت آقای فضولباشی که با بهره گیری از فنون ردیابی واستراق سمع سوار خط تلفنی شده بود ، انجام گرفت که فی الواقع مبین عدم کنترل کامل بر روی خطوط تلفنی مشورتخانه بود. ذیلا عین مکالمه تلفنی جهت انبساط خاطر قارئین گرامی مشورتخانه درج می گردد:
میرزا ابوالقاسم : بو...ق . بو...ق.
آقای جیم : مشورتخانه ، بفرمائین.
فضولباشی : گوشی دستت باشه ، آقای میرزا ابوالقاسم منشی میخواد باهات صحبت کنه .
میرزا ابوالقاسم : آقای جیم شمائی ؟
آقای جیم : جناب عالی ؟
فضولباشی : غریبه نیست قربون ، میرزا ابوالقاسم خودمونه .

ساختمان مشور تخانه مشمول ماده صد نمیشود

در پی صدور اعلامیه بلدیه محترمه ، مبنی بر تخریب ساختمان هائی که مشمول ماده صد کمیسیون مربوط میباشد ، معمارباشی مشورتخانه ، اطلاعاتی صادر نموده و طی آن متذکر شده است که اگر چه ساختمان مشورتخانه مبارکه بدون کسب مجوز ساخته شده و در حقیقت نوعی «عمارت فضول» بشمار میرود ، لکن از آنجائیکه محل مشورتخانه ، به حل و فصل مسائل مشورتی اختصاص دارد و تخریب آن موجب کسالت عمده مراجعین مشورتخانه خواهد بود ، ساختمان فوق بهیچوجه مستحق تخریب کلی نخواهد بود .

معمارباشی مشورتخانه همچنین متذکر شد ساختمان فوق بطریقی ساخته شده که در مواقع مخصوصی خود به خود «جلونشینی» نموده و عندالمطالبه فوراً «عقب نشینی» نماید. و در هر حال از آفت مصون بماند .

مشور تخانه مبار که

کفگیر مشورتخانه به ته دیک خورده است . خواهشمند است تا اطلاع ثانوی از فرستادن هر گونه قبض خودداری فرمائید که مایه شرمندگی است .

مشور تخانه تبدیل به «قلعه قبض باران» شد

با اینکه از مدتی قبل بر اثر وجود پاره‌ای‌شایعات مبنی بر صدور و ارسال تعدادی قبض جهت وصول مبالغ متفرقه، کلیه سوراخ سنبه های در مشورتخانه بوسیله خمیرنان و قیر آب کرده مسدود شده بود، معذالك طی هفته گذشته مقادیر معتدلی قبض دوقلو و یک قلو در اندازه‌های پرسنی، از لای درز در مشورتخانه بدرون قسمت «حسابداری و پرداخت دیون معوقه» نفوذ نموده و باعث اختلاف در ترازنامه سنواتی مشورتخانه گردید. حسابداران قسم خورده مشورتخانه بلافاصله پس از مشاهده قبضهای فوق، مجهز به کلیه سلاحهای محاسباتی از قبیل، چرتکه و جوب خط و ماشین حساب و جدول ضرب مشغول محاسبه بدیهیهای مشورتخانه گردیده و به این نتیجه رسیدند که پرداخت دیون دولتی مشورتخانه بدون تهیه یک دستگاه ماشین چاپ اسکناس، مواجه با

اشکالات عدیده خواهد بود، لذا از میرزا سنبل رباعی ساز، شاعر مشورتخانه خواسته شد که عجالاً تا تهیه ماشین چاپ اسکناس مقادیری مطایبات موزون بعنوان پیش قسط تهیه نماید که در مد نظر صادر کنندگان قبوض مذکوره قرارداد شده: که قبضی انداز را پاداش شعر است میرزا سنبل رباعی ساز نیز بلافاصله شعر زیر را موکداً قلمی نمود و بعنوان پیش قسط در اختیار مشورتخانه گذاشت:

قبضی افتاد اندرون از درز در
بعد از آن افتاده شد قبضی دگر
قبض سوم گنده‌تر از آن دی تا
قبض چهارم پسر ملاطو پر بها
قبض های گونه گونه گون و رنگ‌رنگ
مایه دارو سفته‌وار و شوخ‌وشنک
قبض قرمز، قبض آبی، قبض زرد
قبض های جفت جفت و فرد فرد

قبض آب و قبض برق و تیلان
قبض نو سازی عوارض پشت آن
قبض های نقدی و قسطی همه
جمع شد بروی هم یک عالمه
مدت پرداخت یک روز و دو روز
قسط روی قسط و قوز و بالا قوز
ای که در این مرحله از انقلاب
میفرستی بهر ما صورت حساب
قبض ها از لای در انداختن
واقعاً که کار ما را ساختن
.....

در پایان لازم به تذکر است که جناب میرزا سنبل تعداد دو بیت اضافه نیز بعنوان بهره‌دیر کرد بدیهیها فوق سروده بود که چون بنا به تشخیص شورای شاعری مشورتخانه خلاف ادب قلمداد گردید ازدواج آن خودداری شد و عیناً به دیوان اشعار مرحوم عبید زاکانی منتقل گردید

هذا مشور تخانه مبار که!



فرشته گناه بر شانه چپ پهلوان کاغذی

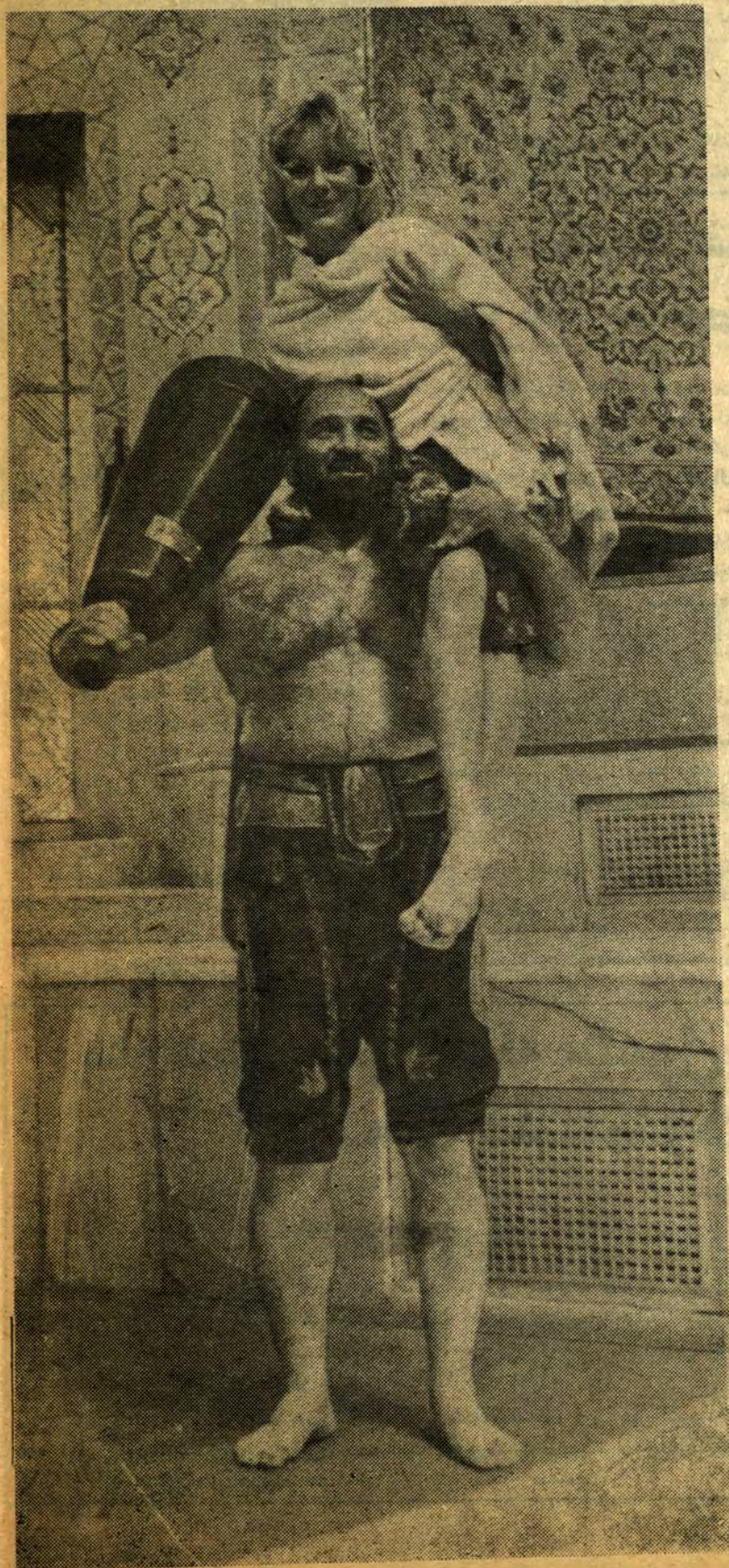
چون عده‌ای از طرفداران پرو پاقرص ورزش های زور خانه‌ای، نگران شدید خود را از غیبت ناگهانی آقای شعبان بی‌مخ پهلوان پنبه طاغوتی ابراز داشته و کماکان جوایز سلامتی نامبرده میباشند؛ لذا به اطلاع میرساند که اگر چه ایشان بنا بعلل فنی اینروزها کمتر در مجامع بین‌المللی ظاهر میشوند، لکن بمصداق شعر معروف، زگهواره تاگور ورزش بجوی، در حالت اختفاء به انجام همه گونه عملیات ورزش ادامه داده و لامحاله خودشان را دائماً «توفر» نگه میدارند.

خبرنگار مشورتخانه که این عکس را در محل اختفاء ایشان برداشته، فضولاً اظهار میدارد که: معلوم نیست ایشان میل زورخانه‌اش را کم کرده و بجای آن علیاً مخدره فوق را مورد استفاده قرار داده‌است یا فی‌الواقع منظور نهائی وی این بوده‌است که میل زورخانه را بعنوان «مشت نمونه خروار» به رخ معزای الیه بکشد.

ساعت مشور تخانه پس پسکی کار میکند

خبر رسیده حاکمیت که ساعت مشورتخانه مبارکه، از مدتی پیش به اینطرف تغییر روش داده و «پس پسکی» کار میکند. کارشناسان امور وقت‌شناسی و پیشرفت، وابسته به کارگاه ساعت سازی مشورتخانه، پس از بازدید مختصری که از ساعت مزبور بعمل آوردند، باین نتیجه رسیدند که نامبرده بسیار وقت شناس بوده و همراه با زمان پیش میرود.

کارشناسان فوق ضمن تأیید این روش، درخواست نموده‌اند که ساعت مشورتخانه مرتباً مورد تشویق قرار گرفته و مراقب در پرونده استخدامی مشارالیه درج گردد. این تقاضا مورد قبول قرار گرفته و قرار شد که علاوه بر تشویق کتبی، یک عدد خروس نیز بعنوان جایزه به نامبرده تقدیم گردد.



و محافل مجالس:

اندیشه تو حیدی

جمعه برای بار سوم در پارک ملت (شاهنشاهی سابق) میتینگ را برپا خواهد داشت با دخالت عده‌ای که شعار «حزب فقط حزب الله» میدادند میتینگ بهم خورد و یدین ترتیب حزب جمهوری خواه قطعنامه خود را در اختیار جراید قرارداد. در این قطعنامه خواسته شده بود که احترام به حقوق اقلیت‌های مذهبی، تصفیه وسایل ارتباط جمعی از جائلین خبری و عوام فریبان نوبا و قاطعیت دولت در ممانعت از بی‌نظمی امور انتظامی کشور محفوظ بماند.

سخنرانی‌ها

«مشخصات منفی و مثبت حکومت اسلامی» توسط فخرالدین حجازی در مدرسه عالی بازرگانی تشریح شد. * سلف سرویس دانشکده علوم تربیتی مدرسه عالی شاهد گفتگوی استاد مهدی طیب در مورد «بیکار پس از پیروزی» بود. در این سخنرانی طریقه مبارزه با ضد انقلاب به خوبی تشریح شد. * «قانون اساسی جمهوری اسلامی» توسط منوچهر پرشاد وکیل دادگستری در حزب ایران تشریح شد. * این بار بخوبی روشن شد که «خودمختاری چیست» و این موضوع را صادم‌الدین صادق‌وزیری در تالار ابوریحان دانشگاه تهران با همان عنوان طی سخنانی تشریح کرد. * هفته گذشته سخنرانی‌های در مورد «معماری» شد از جمله سعید صدر درباره «برنامه‌ریزی در معماری» شاهرمد درباره «تزاری از آموزش معماری و شهرسازی در ایتالیا و الجزایر» و گلابیان درباره «تزاری از سیستم آموزش معماری و شهرسازی در سوئد ارائه طرح سیستم آموزش در دانشکده هنرهای زیبا» سخنرانان دیگری در «محتوای آموزش معماری در ایران» در سالن آمفی‌تئاتر دانشکده هنرهای زیبا به سخن پرداختند.

سازمان مجاهدین خلق ایران بپاد شهدای خود اجتماع بزرگی را در بهشت زهرا برقرار خواهد داشت.

در این اجتماع موسی‌خیابانی از اعضای رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران بدنبال چند سخنران پس از اشاره به قسمت‌هایی از نهج‌البلاغه گفت: اعتقاد راستین و اندیشه توحیدی به ایدئولوژی اسلام ما را ناگزیر به صحنه و مبارزه اجتماعی می‌کشد.

«ویقائتون»

سازمان چریک‌های فدائی خلق و بسیاری از گروه‌های طرفدار چریک‌های فدائی یاد ۷ شهید این سازمان را گرامی داشتند. در این مراسم که در زمین چمن دانشگاه تهران برگزار شد گروهی از بستگان شهدا سخنرانی کردند ولی در پایان این مراسم عده‌ای با شعار «حزب فقط حزب الله» به محل اجتماع چریک‌های فدائی آمدند. در میتینگ بزرگ یادبود شهدا گفته شد:

رویم گذشته چندین بار سعی کرد تا این فرزندان خلق را به بهانه‌هایی محکوم کند اما هر بار با اعتراض وسیع جهانی روبرو شد تا اینکه روز ۲۰ فروردین ۱۳۵۴ از طریق روزنامه‌ها شهادت ۲ چریک مجاهد و ۷ چریک فدائی خلق را به بهانه «فرار از زندان» منتشر ساخت.

در پایان میتینگ چریک‌های فدائی خلق عده‌ای در حالیکه عکس ابوالحسن بنی‌صدر را به دست داشتند با شعارهای مذهبی و ضد کمونیستی به پیاده‌روی در دانشگاه پرداختند و سپس قطعنامه‌ای در دو ماده صادر کردند.

در قطعنامه آنها آمده بود ما باین گروه منافقین اول حرف می‌زنیم اگر موثر واقع نشد براساس آیه «ویقائتون» با آنها رفتار خواهیم کرد.

باز هم نشد

یکبار دیگر گردهم‌آئی و میتینگ حزب جمهوریخواه بهم خورد. این حزب که دعوت کرده بود روز

سخنرانی عده از حاضران در جلسه بر علیه بابک زهرانی شعار دادند. این عده با شعار «بروگمشو کمونیست، درد ما درد تو نیست» بابک زهرانی را مجبور به ترک تریبون کردند.

اعلام پیوستگی

دکتر سیف‌الدین نبی رهبر گروه آزادیخواهان اسلامی اعلام کرد طی تلگرافی که اعضای این گروه که اکثر پزشکان مقیم خارج از ایران هستند تقاضا کرده است که این گروه به حزب جمهوری اسلامی بپیوندند و بدین ترتیب این گروه نیز در کنار حزب مذکور قرار می‌گیرد.

زندانیان سیاسی

جمعه پیش هیئت موقت انتخاب شده برای رهبری «کانون زندانیان سیاسی» از اعضای کانون دعوت بعمل آورد تا برای انتخاب هیئت‌مدیره رسمی در سالن ورزش دانشگاه صنعتی حضور یابند که چون اکثریت بدست نیامد انتخابات به بعد موکول شد.

کانون نویسندگان

کانون نویسندگان ایران ضمن محکوم کردن هرگونه محدودیت و ممنوعیت و سانسور فکری و علمی و انحصاری کردن کتابهای آموزشی و منابع تحقیق و کادر آموزشی کشور از دبستان تا دانشگاه، هیئت دبیران خود را انتخاب کرد.

در این انتخابات محسن یلفانی، احمد شاملو، باقر پرهام، غلامحسین ساعدی، اسماعیل خونی به عنوان اعضای اصلی کانون نویسندگان ایران معرفی شدند. در پایان انتخابات قطعنامه دره ماده از طرف کانون نویسندگان منتشر شد.

نمایشگاه شهید

تالار «عبید» دانشگاه تهران که در خیابان ۱۶ آذر قرارداد مرکز تجمع علاقمندان به آثار بیژن جزئی یکی از بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران گردیده است.

در این تالار نمایشگاهی از نقاشی بیژن جزئی وزندگی و آثار آن برپاست که تا روز ۱۱ اردیبهشت ادامه خواهد داشت که همه روز از ساعت ۲ تا ۷ بعداز ظهر مفتوح است.

سیاسی - صنفی

هر روز در گروه‌های سیاسی بانامهای جدیدی روبرو میشدیم از جمله این هفته یک سازمان دیگر موجودیت خود را اعلام داشت.

گروه جدید را که باید سیاسی، صنفی نام گذاشت طی نامه‌ای به رئیس سازمان برنامه و بودجه نوشته است که «مهندس مشاور» را که نهاد امپریالیسمی دارد باید دچار تحول انقلابی گردد. این گروه یا سازمان با نام سازمان ملی معماران و شهرسازان فعالیت میکند بر اساس اطلاعیه‌ای که منتشر ساخته به منظور تثبیت و گسترش دستاوردهای ملی و دموکراتیک انقلاب ایران در زمینه‌های مربوط به حرفه اعضا تشکیل شده است.

شهدای آرامنه

شورای خلیفه‌گری آرامنه تهران هم در این زمان از ایران بیکار ننشسته و یادی از شهدای آرامنه را بهانه قرار داده و بزرگداشت یادبود مرا میلیون شهدا در قتل عام آرامنه توسط عثمانی را در کلیسای سورپ سارکیس، مدرسه آراوات مدرسه اسرائیل ساهاکیان و ورزشگاه آراوات برپا ساخته است.

هفته بزرگداشت شهدای قتل عام ملت ارمن از دوم تا دهم اردیبهشت بود.

حقوقی اساسی زن

قضاوت‌زن این روزها «مد» نظیر قرار گرفته است، این توجه از طرف جمعیتها و احزاب مختلف است از جمله «کانون زنان سازمان برنامه» طی بیانیه‌ای خواستار شده است که:

از آنجا که برخورداری از حق آزادی و برابری از انتخاب شغل از حقوق اولیه بشر است ضمن اعلام همبستگی با کادرآموزان قضائی زن در وزارت دادگستری خواستار تضمین حقوق اساسی زن هستیم.

کمیته‌های اسلامی

هفته پیش بابک زهرانی عضو هیئت اجرایی حزب کارگران سوسیالیست در دبیرستان ایران فردا در جلسه‌ای اظهار داشت کمیته‌های اسلامی نباید منحل شود بلکه باید مردمی شوند و به محل‌های مبارزه حق‌جویانه بدل گردد. در پایان

بقیه: آزادی

اینکه باروت نداشتم. شاید انتشار بی‌رویه بدون امتیاز و صاحب و دفتر دستک نشریات باعث این هرج و مرج امور چاپی و کمبود کاغذ شده باشد ولی از سوی دیگر احتکار هم هست و زد و بند و گرانفروشی و اینکه هزاران تن کاغذ در انبارها و گمرکات مانده و دولت بایستی از دوجت‌در تامین کاغذ اقداماتی انجام دهد. یکی مبارزه با احتکار و گرانفروشی و دیگری خفص کاغذ برای اینکه بتواند «دموکراسی» و «شعار بیان آزاد» خود را شکل بدهد و نه باین امید که جماعت خسته شوند و با هزینه کلان چاپ و کاغذ از خیر

برمیدارد. پول گزاف چاپ و بعد مهمتر تهیه کاغذ که هرورقش مبالغه‌آلود است اسکناس می‌برد. حرف اینجا است که «دولت موقت انقلاب» درست است که روایت آزادی بیان و عقیده میدهد و ندای «دموکراسی» ولی دموکراسی بدون «کاغذ» و آزادی بیان از طریق انتشار نشریات و روزنامه وقتی کاغذ روزنامه گران و نایاب است در واقع نقض غرض است و درست نظیر آن توپچی که گفتند چرا شلیک نکردی، جواب داد: بهزارو یک دلیل: اولش

بقیه: یادداشتهای گمشده

آورده در سلول بغلی مرا باز می‌کند. جوان بظاهر شیک پوش را می‌اندازد توی سلولی که حتی زیلو هم نوبش نیست. تازه منظور ساقی را می‌فهمم. يك لحظه فکر می‌کنم، همه‌ی این بازرسی‌ها برای این «آقا!» است؟! می‌گویم «آقا»، چرا که مدهاست ادم «فکلی!» ندیده‌ام بی‌اختیار از جایم بلند می‌شوم. گروهان را صدا می‌زنم. بعد از سی، چهل دفعه صدا کردن پیدایش می‌شود. می‌گویم «می‌شود در را باز کنی، این آقا رابارم اینجا؟». می‌خواهم قضایا رامحک بزنم. یعنی بفهمم، همه‌ی این تمهیدات برای این «آقا!» است؟ گروهان می‌گوید «باید از سرکارساقی پرسیم». می‌روم بیرون. بعد از نیمساعت پیدایش می‌شود. چه آرام و با احتیاط هم راه می‌رود. با خنده می‌گوید «سرکار ساقی گفت، تا هر وقت دلت می‌خاد میتوونی آقا رو مهمون کنی!».

وقتی در اتاق «آقا» را باز می‌کنم، می‌بینم، دارد لباس سرمه‌ای‌اش را پاک می‌کند. بدجوری خاکی شده يك کتاب هم زیر بغل دارد. می‌گویم «ممکنه تشریف بیارین سلول من؟ اونجا راحتتر هستین». با کمی مکث و تعجب راه می‌افتد. اما همه‌اش نگران لباسهایش است. می‌گویم «برس دارم، نگران نباشید». چه خوشحال می‌شود! وقتی وارد سلول من می‌شود حیرتش بیشتر می‌شود. از اینکه من کتاب دارم، رختخواب دارم، کبوتر دارم، چراغ خوراک پزی دارم، و بالاتر از همه واقعا «برس» دارم! تازه آنجا مراسم معرفی انجام می‌شود. می‌گوید «من یداله رویایی هستم!... نمیدانم برای چی مرا آورده‌اند اینجا... باید يك سوء تفاهم شده باشد. و...» بقیه‌اش را حفظ هستم. توی ده دقیقه، وقتی برس، و یکدست پیژامه تمیز میدهم خدمتشان، باهم صمیمی می‌شویم. می‌گوید «داستان های دنباله‌دار شما را توی امیدایران دیده‌ام، اما شما گمان نکنم مرا بشناسید؟» می‌گویم «متأسفانه، نه، برای من فقط همان مطالب دنباله‌دار را می‌برند و می‌آورند». روزنامه و مجله هنوز ممنوع است. می‌گوید «من شاعر هستم، معلم هم هستم و...». تازه می‌فهم مهمان من يك شاعر است. برای شاعر جماعت هم احتیاجی به آینه‌همه بگیر و به بند نیست. (باور نمی‌کردم روزی با یداله رویایی، آنقدر صمیمی بشوم، که حتی مدت‌ها در منزلش مخفی بشوم. یا وقت و بی‌وقت، بیتوته کنم!)

سه بار شلیک جمعی و دو تیر خلاص!

رختخواب را میدهم به رویایی. یکی از شعرهایش را برایش می‌خواند. تازه تازه دارم

با شعر نو آشنا می‌شوم بعد کتابش را نشانش میدهم. یکی از کتابهای «پل والری» را همراه دارد. برایش شری هم از والری می‌خواند. وقتی شام می‌خوریم، می‌گویم توی رختخواب بخوابد. خودم روی زمین می‌خوابم. رویایی می‌گوید «تا فردا صبح بیشتر مزاحم نیستم، قرار شده آزادم کنند». خنده‌ام می‌گیرد. اما حرفی نمی‌زنم. آدمهایی که زندانی میشوند، اول کار همه از این رویاها! دارند. به حساب آزادی فردا فوری خوابش می‌برد. هنوز اول شب است. بوی اتفاقی را استشمام می‌کنم. همین احساس مانع خوابم می‌شود. عاقبت صدا های بیرون اوج می‌گیرد. درها مرتب باز و بسته می‌شوند.

در لحظه‌ای ساقی، باز می‌آید سراغم. يك عصا توی دستش هست. تعجب می‌کنم. از اینکه رویایی بی‌خیال خوابیده، بی‌اختیار می‌گوید «به!...» ولی حرفی نمی‌زند. آنوقت عصا را می‌دهد دستم. عصا را تماشا می‌کنم. می‌پرسد «می‌شناسی؟». می‌گویم «نه!». آن وقت می‌گوید «یه چایی بریز برای خسروخان، این عصا را هم داد برای تو، گفت، سلام برسونم و بگویم، مبادا دودستی به زندگی بجوسی!». ساقی، همیشه «خسرو روزه» را «خسروخان» خطاب می‌کرد. تازه می‌فهمم همه شلوغی‌ها برای چیست. چند دقیقه من وسایق به هم نگاه می‌کنیم. صدای نفس‌های عمیق رویایی را می‌شنویم. تا ساقی پایش را بیرون می‌گذارد بغضم می‌ترکد. همه چیز توی ذهنم زنده می‌شود. همه خاطراتی که از «خسروخان!» دارم. همه حرفها، نصیحت‌ها، دستورها، و بازی‌های شطرنج!

تا سینه‌دهم بیدار هستم. دوباره صدای باز و بسته شدن بگوشم میرسد. روزه را می‌برند. هنوز هوا کاملاً روشن نیست. نیمساعتی می‌کشد. ناگهان صدا سه بار شلیک جمعی، سکوت را می‌شکند. رویایی از خواب می‌پرد. می‌پرسد، «صدای چی بود؟!». می‌گویم «روزبه را اعدام کردند!». خشکش می‌زند. صدای دوتیر خلاص هم بگوش میرسد...

امروز چه روز عجیبی است. از سردبیر خدا حافظی می‌کنم. هنوز عصرای روزه، را همراه یادگار های دیگر دارم. جای امنی گذاشته‌ام. درست همین امروز سالگرد روزه است.

توی طیاره، به سینه‌دهم خیره می‌شوم. نه صدای گلوله‌ای هست و نه خسروخان! اما درست در سینه‌دهم این چنین دیربا، وزودرس، مردی، مردستان، به ابدیت پیوست. من کجا دارم می‌روم؟!

جشنواره سینمای انقلابی

پس از گروه پیشگام گروه فیلم عبدالحسین نوشین وابسته به سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران بمناسبت اول ماه جشنواره‌ای برگزار کرده است که از چهار شنبه پنجم اردیبهشت آغاز شده و تا جمعه بیست و یکم اردیبهشت ماه در سینما ادثون ادامه خواهد یافت. در این جشنواره فیلمهای مانند زویا (آرشتایم) - «داستان يك انسان واقعی» - «میدان سرخ» (اردنسکی) - «آخرین وجب» - «روزهای اکبر» (واسلیف) «دورا کودکی ماکسیم گورکی» و «جزیره زجر» گنجانده شده است. اینگونه فعالیت‌های سینمایی که جلوه دهنده سینمای سیاسی و مبارز است امیدواریم صرفاً محدود به ارزنده آگاه کننده در زمینه سینمای سیاسی از سایر کشورهایی که مردم مبارز آن با هرگونه استعمار و استعمار جنگیده و پیروز شده‌اند باشیم. ضماندر هیچ مورد از این فعالیت‌ها بی‌اهمیت سینمایی این آثار را که کمتر از اهمیت سیاسی و انقلابی آنها نیست فراموش کنیم.

توضیح درباره نام نویسنده مقاله

هفته گذشته مقاله‌ای اهواز برای ما ارسال داشته بودند که متأسفانه بنام دیگری درج گردید. بدینوسیله از خانم بختیاران پوزش می‌خواهیم.

● پس از این واقعه از جانب «تقی شهرام» و سایر عوامل اپورتونیستی (متحرف شدن از اصول) و به شهادت رساندن مجید شریف واقفی و سپس «لو» رفتن سایر عوامل توسط «وحدی افراخته» ضربات جبران ناپذیری به سازمان مجاهدین خلق ایران وارد آمد که در آینده از آن گفتگو خواهیم داشت.

● توضیح اینکه وقتی برای اطلاع از تاریخچه «سازمان مجاهدین خلق» به ستاد مجاهدین مراجعه کردیم آنها بعللی که «عامل ضربات شدید به سازمان مجاهدین» بود اشاره کردند و برای اینکه يك تاریخچه اساسی از سازمان به آگاهی خوانندگان برسد، وقت خواستند که مسلماً پس از بدست آوردن تاریخچه سازمان آنرا منتشر خواهیم ساخت و آنچه خواندید مختصری بود. فقط برای آگاهی.



برای داوطلبان
کنکور سراسری کشور
راهنمای آموزش مسائل کنکور
به رایگان ارسال می‌گردد.

داوطلبان کنکور، از هر نقطه کشور می‌توانند تقاضای خود را به نشانی زیر ارسال دارند:
تهران ۱۳ - سازمان آموزش مکاتبات کنکور دانشگاهها

(تشکیل کلاسهای کنکور)

ثبت نام برای کلاسهای کنکور، از اول اردیبهشت ماه آغاز می‌گردد و از پانزدهم اردیبهشت ماه کلاسهای کنکور سازمان (همگانی، اختصاصی) تشکیل خواهد شد
نشانی: تهران، میدان ۲۴، سفند، اول اردیبهشت
سازمان آموزش مکاتبات کنکور دانشگاهها و مدارس عالی

بقیه: سازمان مجاهدین

بود. «صادق» پس از آزادی با «دلفانی» مراودات خود را ادامه داد و هدفهای سیاسی را قاش ساخت و غافل از اینکه «دلفانی» خود را به ساواک و رژیم فروخته است.

سپس گفتگو از خرید اسلحه بمیان آمد و «دلفانی» قول خرید اسلحه به آنها را داد و در قرار بعدی که «حنیف ثژاد» نیز حضور داشت دو قبضه اسلحه کمربری مورد تقاضای آنها را (که از ساواک دریافت داشته بود) در اختیار آنها گذاشت. عوامل ساواک فعالیت آنها را زیر نظر داشتند تا اینکه در شهریور ۱۳۵۰ به خانه‌های امن «سازمان مجاهدین خلق ایران» حمله بردند و بیشترین اعضای سازمان را دستگیر ساختند.

مجله فردوسی

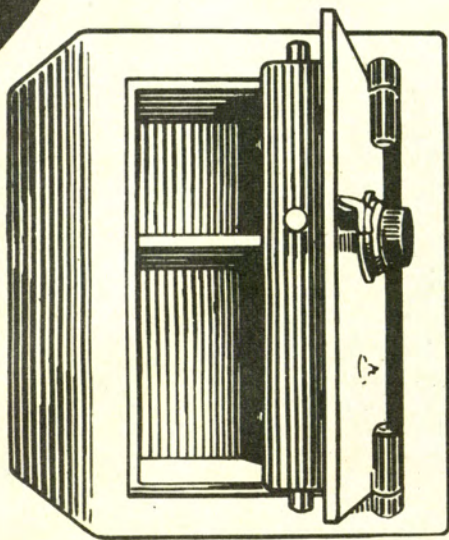
روز انتشار، نوشنبه هر هفته
صاحب امتیاز و مدیر مسوول
نعمت‌الله جهانبانوئی
صندوق پستی اختصاصی مجله فردوسی

۱۱۱۵۵۲

دفتر مجله فردوسی

خیابان روزولت جنب سینما یاموند
(کوچه سلم) - پلاک ۳۳ ساختمان

ایران ستون - تلفن‌ها: ۸۳۷۲۰۰ - ۸۳۹۱۱۲
سازمان چاپ مازگرافیک تلفن - ۸۳۶۴۵۰



نه آتش سوزی نه سرقت

هرگونه خطر احتمالی تهدید کننده دارائیهای شماست اما هیچیک را به درون کاوهتان راهی نیست صندوق نسوز و ضد سرقت کاوه محافظ و نگهدارنده ثروتهای شماست.

صندوق نسوز



کاوه

محافظ و نگهدارنده ثروتهای شماست

صندوق نسوز مدل ۱۵۰
فقط ۶۴۵ تومان

نمایشگاه و ادارات مرکزی گروه صنعتی کاوه تهران - میدان فردوسی ابتدای سپهبدزاهدی شماره ۳۷-۳۵ تلفن ۸۳۸۰۵۶-۹
نمایشگاه شماره ۲ - تهران میدان سپه - ابتدای خیابان لاله زار تلفن : ۳۱۴۷۰۲-۳۱۴۴۸۷
نمایشگاه شماره ۳ - تهران خیابان ایرانشهر جنوبی - چهارراه ثریا شماره ۱۱۱ تلفن : ۸۲۷۳۹۲-۸۳۳۴۳۰

سیتی زن



یک پدیده جدید دیگر از سیتی زن



ساعت کوآرتز خیلی ظریف سیتی زن
به قطر ۸ میلیمتر با دقت یکصدم ثانیه
دارای ساعت عقربه‌ای - ساعت دیجیتال - باضافه
کرونوگراف و تقویم تماماً در یک ساعت .
همچنین می‌توانید ۲ زمان را همیشه داشته باشید

دقت



تقویم



کرونوگراف



CITIZEN